بمزید شوکت و عظمت [illegible] آئین زمان ممتاز در [illegible]

عاقبت او نیز از عقب پدر روان شد **ذکر قبل خان** بعد از فوت [illegible] یام مردمی [illegible]

مملکت اشتغال نمود و خاطرها بر مرافقت و متابعتش قرار یافت و باستمالت اهل [illegible]

مشغول شد و چون فرمان ایزدی به قبض روح ایشان نافذ گشت جان بقابض ارواح [illegible]

ذکر یاسینوز خان شهریاری معدلت شعار و والی سلطنت آثار بود و بعد از ایلی خان [illegible]

سلطنت گشت و بمزید کیاست [illegible] طرحه بمتابعت خویش [illegible] ساخت و چند سالی [illegible]

و ناموس بسر برد آخر الامر تخته تابوت بر تخت سلطنت اختیار نمود **ذکر دوبن خان** ملکی [illegible]

و پادشاهی رعیت پرور بود و بعد از فوت پدر بمراسم شهریاری [illegible]

و چون از مدت ایالت او چند سال بگذشت وفات یافته پسرش قایم [illegible] م او گشت **ذکر**

مو[illegible] خان او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بلا و فتنه

بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نمیشد و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید

ذکر شعبه مغول نه تفرقه بودند که بحکومت و سلطنت اشتغال نمودند اول ایشان مغول خان است

و آخر آن طایفه ایلخان و اکثر اتراک را ازین طایفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا

شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه درین مقام رموده که این موافق تحقیق نیست

چه [illegible] گشت در مرتبه از مراتب [illegible] نیست **ذکر ایلخان که از مغول گویند** پادشاهی بود

بمزید اعوان و انصار متفرد و بکثرت لشکریان [illegible] اخوانان منفرد چهار پسر داشت قیان خان

و اوز خان [illegible] خان و قراخان و بعد از مدتی که در شیوه معدلت و انصاف ید بیضا

نمود [illegible] بجد و دکوهی که آنرا ازباق قرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت

و در آن نواحی [illegible] برای آخرت شتافت **ذکر قیان خان** ابن الاولاد مغول خانی بود بعد از

در قراقوم قرم کدره دو کوه است
کرتاق گویند ییلاق ... است

... و در زمان حکومت او ... مغول چنان در کفر و شرک

... دم و ثابت قدم بودند که اگر پدران از فرزندان در ... امر ...

... خلاف رسوم قدیم میکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده و در قتل و هلاک ایشان

... می نمودند و او را در اثناء فرمان روائی و جهانداری از خاتون بزرگ فرزندی در

... که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد

... شبانروز شیر مادر نگرفت و نخورد و هر شب آن خاتون ... دید که قرة العین

... مگفت ای مادر تا مسلمان نشوی و حق عز و علا را یگانگی نپرستی من پستان ترا

... هم و مادر ازان واقعه ترسان و هراسان می بود و چون بحسب ظاهر مسلمان

برنهانیش ... به ایمان آورد و پسرش شیر گرفت و چون پسر یکساله شد در ملاحت مشار الیه
موافقت

گشت **بیت** بحسن خویش اگر کردی نگه شدی خار در چشم او مهر و مه ازان بودش آراسته

آب و گل که مهر خدا در سرشت در جان و دل در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزندی

یکساله نشدی بهیچ موسوم نشدی و در اثناء این اوقات که بسر حد یکسالگی رسید

قرا خان بجز لکا پدر فرزند آن آمد و فرزند ماه سیما را دید که در گهواره خفته ازان

صورت مبتهج و مسرور گشت و طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک گفت که فرزند ما

یکساله شد او را چه نام نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان بسخن در آمد که نام من اغوز است

بیت چو مردم شنیدند گفتار او تعجب نمودند در کار او کز ... نگفتی که دید

که یکساله فرزند گفت و شنید آنگاه نام او بر همین قرار دادند و چون اغوز خان بسن

بلوغ رسید دختر برادر خود کورخان با او در سلک ازدواج کشید و دختری در نهایت

ملاحت و نازکی و لطافت بود اما چون متقلد قلادهٔ اسلام نبود و اغوز خان با او جنبان

عناد بنیاد در افکند و زن سلطان از قصد قراخان آگاه گشته سریعی پیش اغوز [illegible] فرستاد
خدمتش با بعضی [illegible] جنگ را مستعد و آماده گشت و قراخان در شکارگاه با اغوزخان
رسیده آتش قتال او افروخته گشت **بیت** دو لشکر چنان درهم آمیختند که از آهن
آتش هر دو ریختند بعد از کشش و کوشش به مقتضی کلمة الحق یعلوا ولا یعلی نسیم ظفر
و فیروزی بر پرچم رایت اغوزخان وزیده قراخان در ان معرکه از زخم جان گزای
از جهان در آمد و بعضی از لشکریانش آواره شده و برخی دست در دامن استیمان زده
تسلیمان شدند و باتفاق اقا و ابنی اغوزخان را بر سریر سلطنت نشاندند **ذکر اغوز خان**
سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار لفوط کیاست و زهاد و فور حدس
و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز بود با صابت رای رزین و استقامت فکر
دوربین طلعت اقبالش مزین و محلی **بیت** همش هوش دل بود و هم زیردست بدین
هر دو بر تخت باید نشست و چون سریر خانی بوجود شریفش آرایش یافت مجموع خیل
و حشم و خدم خود را بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد سال با اعمام و اخوان
خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر بتائید
ربانی و یاری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت
او گریخته بحوالی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه تاتار
لشکر بیکران سراسر با قدر و توان همه پیلتن لیک لشکر شکن همه شیر دل
لیک جوشن گسل فراهم آورد که بمعاونت آن جماعت بر سر اغوزخان روند
و اوقتا اغوز [illegible] مستظهر گشته متوجه ولایت گشتند چون تلاقی فریقین نزدیک
شد خوف و رعب بر ضمیر چینیان مستولی گشت و روی بانهزام نهادند و اغوزخان

تنکز خان را ولی عهد گردانیده روی به سرای آخرت آورد ذکر تنکز خان ملکی باذل و عادل
و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت
مدت صد و دو سال در مغولستان با مر سلطنت قیام نمود و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت
پسر خود ایلخان بجای خویش نصب کرد و انزوا اختیار فرموده بقیه عمر را بطاعت و عبادت
و تدارک ما فات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل در داد طبل ارتحال
فرو کوفت ذکر ایلخان پادشاهی با وقار و شهریاری حلیم با بردبار بود و در ایام حکومت
او ما وراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون می داشت و تور با مغول معادات
می ورزید و سونج خان که ملک تاتار بود در مخالفت ایلخان با خود متفق گردانید و بمعاونت او
لشکر بولایت ایلخان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایلخان خشنود
بودند ثبات قدم نمودند و کوششهای مردانه کردند و بسیاری از ترکان الغور و تاتار
به قتل آوردند و در اثنای گیر و دار تور و حاکم تاتار از طریق مکر و حیله بازگشتند و بدو فرسنگی
مغول فرود آمدند و شب بروز آورده قبل از طلوع آفتاب عالم فروز بهیات اجتماعی
بر سر مغول راندند و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند تا بحدی کشش
کردند که بغیر قیان خان پسر ایلخان و نکوز پسر خال او و دو زن که همسر حلال او بودند دیگر
هیچ متنفس جان ازان معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اغوز خان
بهزار سال روی نمود و این چهار نفر یکبار رخ بکاه افتادند چون ترک رومی روز
از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد و این دو مرد و زن سوار شدند و راه گریز
پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار باطراف
و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب پیش نداشت و در آن موضع سبب کمی کوه نیکو گرانمایه

ذکر قیا

تو گفتی که بود از فلک پایه بر ولش جنان آفریده جهان از دولتش زاب و علف چون
جنان زمینی بس از آسمان خوبتر ولی بسته راهش بکوه و کمر وان چهار سوار بر جهت
زاد ان به قلهٔ آن کوه بر آمدند مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمههای خوشگوار
و اشجاری دیدند با ثمار بسیار و زمینی مشاهده کردند منطوی بنخچیر بی شمار و آن موضع را
ارکنه قون گفتند و معنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند را گویند یعنی کمر تند و مدتها در آنجا
بسر برده از ایشان خلق بسیار نامحدود پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان
انجا غایت بر تبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمده و آن قوم منشعب
به چند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیات اند ایشان را قیات گویند و اولاد
نکوز و درلکین چندان جمع آمده شد که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد و عزم
بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود
لاجرم عقلای این طایفه رای خود را بر حل این مشکل گماشته هیزم بسیار جمع آوردند
و انگشت بی شمار با آن ضم کردند و از چرم گوزن بفکر صاحب تدبیر خود هفتاد دم
ترتیب دادند و آتش در هیزم ها انداخته و هفتاد دمیدن گرفتند بیت دمیدند دمها
بدان سان که دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود و به سعی اهتمام تمام بعضی از آن کوه را
گداخته راه پیدا ساختند و از موضع ارکنه قون بهامون آمدند و بر بادپایان صحرا نورد
سوار شدند و بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با
قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند
و بضرب تیر و زخم تیغ مخالفان را رانده منازل پدران خویش بچنگ آوردند و چون
در منازل قدیمی قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل گردانیدند

تنگز خان را ولی عهد گردانیده روی به سرای آخرت آورد **ذکر تنگز خان** ملکی باذل و عادل
و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت
مدت صد و دو سال در مغولستان بامر سلطنت قیام نمود و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت
پسر خود ایلخان بجای خویش نصب کرد و انزوا اختیار فرموده بقیه عمر را بطاعت و عبادت
و تدارک ما فات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل در داد طبل ارتحال
فرو کوفت **ذکر ایلخان** پادشاهی باوقار و شهریاری حلیم بابرد و بار بود و در ایام حکومت
او ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون می داشت و تور با مغول معادات
می ورزید و سونج خان را که ملک تاتار بود در مخالفت ایلخان با خود متفق گردانید و بمعاونت او
لشکر بولایت ایلخان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایلخان خشنود
بودند ثبات قدم نمودند و کوششهای مردانه کردند و بسیاری از ترکان الغور و تاتار
به قتل آوردند و در اثنای گیر و دار تور و حاکم تاتار از طریق مکر و حیله بازگشتند و بدو فرسنگی
مغول فرود آمدند و شب بروز آورده قبل از طلوع آفتاب عالم فروز بهیات اجتماعی
بر سر مغول راندند و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند تا بحدی کشش
کردند که بغیر قیان خان پسر ایلخان و نکوز پسر خال او و دو زن که همسر حلال او بودند دیگر
هیچ متنفس جان از آن معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اغوز خان
بهزار سال روی نمود و این چهار نفر یکبار رخ بکاه افتادند چون ترک رومی روز
از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد و این دو مرد و زن سوار شدند و راه گریز
پیش گرفتند و لو وقت بتاختن صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار باطراف
و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب پیش نداشت و در آن موضع بیت کمی کوه نیکو گیاهی

ذکوی

تو گفتی که بود از فلک پایه‌ای بروبش جنان آفریده جهان درو بیش ز آب و علف چون
جنان زمینی پس از آسمان خوبتر ولی بسته راهش بکوه و کمر وان چهار سوار بر جمعیت
ذراوان به قلعه آن کوه بر آمدند مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار
و اشجاری دیدند با ثمار بسیار و زمینی مشاهده کردند مشحون بنخچیر بی شمار و آن موضع را
ارکنه قون گفتند و معنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند را گویند یعنی کمر تند و مدتها در آنجا
بسر برده از ایشان خلق بسیار نامحدود پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان
انجا غایت بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمده و آن قوم منشعب
به چند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیاتند ایشان را قیات گویند و اولاد
نکوز و درلگین چندان جمع آمدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد و عزم
بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود
لاجرم عقلای این طایفه رای خود را بر حل این مشکل گماشته هیزم بسیار جمع آوردند
وانگشت بی شمار با آن ضم کردند و از چرم گوزن بفکر صایب تدبیر خود هفتاد دم
ترتیب دادند و آتش در هیزم ها نهاده و دمها دمیدن گرفتند بیت دمیدند دمها
بدان سان که دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود و بسعی اهتمام تمام بعضی از آن کوه را
گداخته راه پیدا ساختند و از موضع ارکنه قون بهامون آمدند و بر بادپایان صحرانورد
سوار شدند و بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با
قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند
و بضرب تیر و زخم تیغ مخالفان را رانده منازل پدران خویش بچنگ آوردند و چون
در منازل قدیمی قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارگنه قون بودند خود را داخل گردانیدند

بزاد زنسلش جز این کس نداریم یاد **ذکر بوقای خان** ملکی معدلت شعار بادشاهی پسندیده

آثار بود بر سریر سلطنت و خانی استقرار یافت و به ضبط و رای الوس پرداخت و در دیار

مغولستان قواعد نیکو نهاد و با رعایا و زیردستان بطریق احسن زندگانی پیش گرفت

که همه از وی خشنود شدند و مدتی بر اسم فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم

مقام وی گشت **ذکر تومنه خان** بعد از وفات بوقای خان سریر سلطنت را بوجود

خویش مزین گردانید و آئین آبا و اجداد خویش پیش گرفت و علم عدل و احسان

برافراخت و به پسر مقبل در میدان آورد بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم

بشتافت و او خاتونی داشت بغایت اهل و عاقل مغولون نام در بالای کوهی که

آنرا انوش ارکین میگفتند ساکن گشت و بجهت پسران خویش از قبایل و خزان

خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان مال و ملک جهان داشت

که محاسب وهم از تعداد بعجز و قصور اعتراف می نمود و شهسوار عاقل بگرد عدد

و احصای آن نمیرسید و از قله کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی برودخانه می شد

مسافتی ممتد پنج گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه مذکور است

بیت دران کوه چون گله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود هر آنگه که آن کوه

یکبارگی شدی ناپدید از سم بارگی بدی از تمامی گله شان قیاس شمردن چنین بود

نشان دگر بر نبودی خود از جانور طلب داشتند زچوپان دگر زنی انچنین نام بردار بود

در نعمت و مال بسیار بود گویند که دران تاریخ هفتاد و چون قه گوران از قوم جلایر

در حدود رودخانه کلوران می نشستند و گوران عبارات از جمعی باشند که بهیات

مستدیر در صحرا فرود آیند رعایت احتیاط را از یاغی و دران عهد هزار خانه دار که

بدین ایشان فرود می آمدند یک گوران می گفتند در رودخانه کلوران بختای نزدیکست
دران ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول مصاف قایم بودی نوبتی لشکر انبوه از
جانب ختای به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه رسیدند و چون رودخانه عمیق بود
عبور نتوانستند کرد بر سبیل سخریت و استهزا آواز برآوردند و آستین افشانده گفتند
که ای اهل ختای بشتابید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری برید
ختاییان از طعن جلایر در غضب شده چین در ابرو افکندند و در زمان بندی از خار
و خاشاک بستند و از آب گذشته قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره
هلاک کردند و فوجی دیگر هم جلایر که دران نواحی بودند ازین حادثه گریختند و بمقام
مولون آمدند و از جوع بیخ گیاه از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب میدانی
که پسران مولون درانجا اسب می تاختند خراب و ناهموار می شد مولون ایشان را
ازان حرکت منع کرده گفت که نباید کار گرامی من که هستند فرزند نامی من
برین دشت هر وقت بازی کنند پر ورزش اسب تازی کنند چو پر رخنه گردید میدان
شان چگونه بود حال یک رانشان و ان جماعت عذر کرده مولون را کشتند و ازان
انتقام از پسرانش اندیشناک شده سر راه برایشان گرفتند و همه را بدست آورده کشتند
مگر قایدو خان را که دران وقت جهت خطبه یکی از پسران عم خویش ماچین نام بردار
رفته بود و ماچین قایدو خان را صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد
و ازان حرکت شنیع ایشان را باز خواست نموده ایشان در مقام معذرت
آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده ما دران زمان بجنگ
ختاییان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت ازان بی باکان این جسارت در وجود

این قضیه مذکورست که بیت چو بدخواه غافل ز تقدیر بود همه کار او مکر و تزویر بود
بدان گونه نیرنگها ساختند که سنگی با آب اندر انداختند که خاصیت آن گشت برف و دمه
بگرد لشکر شه بمیرد همه پدید آمد از مکرشان باد و برف شد از برف صحرا چو دریای ژرف
ولیکن همانکس که مکاربود بفعل بد خود گرفتار بود که سرما و برف و دمه گشت باز
بر آنها که بودند نیرنگ ساز سپاهی که با لوبرو ق نامدار در آن جنگ و پیکار بود نیز یار
ز تاریکی برف و باد و دمه سراسیمه گشتند و حیران همه رسید اندر آن قوم خشم خدای
ز سرما بیفسرد شان دست و پای بشد کشته بسیار کس زان گروه بسی کمره افتاد از تیغ کوه
بکوهی که بد موضع کارزار بد اندیش را شد چنین کارزار هر آنکس که بد زنده مانده بجای
برفتند سرگشته و بی نوا نکرده کسی جنگ بگریختند از ایشان دو با هم نیاویختند
ذکر مخالفت چنگیز خان با اونک خان چنگیز خان مدت هشت سال در ملازمت
اونک خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و چون اونک خان رای و رویت
وفور مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات
مشاهده کرد در اکرام و احترام او افزوده و در رفع مرتبه او بنوعی اهتمام
نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند
و اندیشها کردند از انجمله جاموقه که مهتر جاجرات بود و با چنگیز خان کینه دیرینه
داشت باتفاق طایفهٔ از حساد و اضداد که میان نور و خورشید تفرقه می افگندند
شبا یک مکر و کید بر حمر انتهاز فرصت انداختند و حبایل عذر بر تقبیح صورت حال او ساختند
و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلای او به سمع اونک خان
رسانیدند و خان بنابر وثوق و اعتمادی که بر جانب چنگیز خان داشت سخنان اعدا را

مسموع نداشت وچون بتربیت ایشان بهدف مراد نیامد جامو قه که طبیعتش

بر مکر و غدر مجبول مفطور بود در خلوتی با سنکون پسر اونک خان کفت که تموجین

قوت کرفته است وخاطر بر قلع وقمع دودمان شما قرار داده چه با اونک خان

محبت می ورزد و با رزوی پیوسته استمداد می نماید و می خواهد که زمام حکومت

از قبضه قدرت شما برون کند وجمعی از اقربا و بنی اعمام چنکیز خان را فریفت تا نزد

بر صدق قول او کواهی دادند سنکون که جوانی ساده دل بود و تجربه روزکار

مهذب نکشته این کلمات را باور کرد و پیش پدر کسان فرستاده کیفیت حال

باز نمود و کفت صواب چنان می نماید که پیش از آنکه تموجین

تدارک و تلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این دشمن جره

مساعی وسنکوره تبقدیم رسانیده ایشان را از میان برکیریم از هر که دولت کرانه

کیرد او را سبک از میانه بردار اونک خان را این معنی از چنکیز خان بدیع

و بعید نمود و جز بر نمیمت و سعایت جاموقه حمل کرده از آن سخنان اعراض کرده

سنکون باز پیغام فرستاد که بر زمره خردمندان حزم واحتیاط در امور

واجب است و از کار دشمن و دوست صورت تغافل و اهمال واجب جایز

نتوان داشت و دیگر از اسباب کفته است که هر که جوشن حزم در پوشد

از تیر باران حوادث ونوایب ایمن و آسوده کشت و اونک خان بدستور

سابق بکلمات واهی پسر ملتفت نکشت وکفت نفس چنکیز خان از این تهمت

خالی است و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و در این اثنا سنکون و لشکرش

با سپاه چنکیز خان چون روغن و شیر در هم آمیختند و در هر یورتی که چنکیز خان فرو می آمد

تجربه

ازیشان صادر نگردد و پرستش ننمایند و فرمود که نه لطن از اولاد و احفاد آن دو شخص
از تکالیف ایمن باشند   خردمند و نیک اختر آن دو پسر که دادند از نکر دشمن خبر
چنین داد فرمان که تا نه نژاد   هر آنکس که از نسل ایشان بزاد کنه شان ببخشند ابنای ما گزین
نسل بنشینند بر جای ما   و ترخانیان که اکنون در طرف ماوراء النهر و خراسانند از نسل ایشانند
و در زمان سلطنت معین السلطنة والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه ازان
طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنة هرات بسیار بودند و بعضی از انجماعت
هم دران ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات میرزا ابو القاسم بابر بهادر به سرحد
عدم و فنا رسیدند و حالیا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقة در اعداد و شماری نیستند
فی الجمله چنگیزخان را به یرلیغ و بایزه سرافراز گردانیده چند روزی به سرچشمه بالجونه
رحل اقامت انداخت انگاه طبل رحیل کوفته ازان مقام کوچ کرد و در سرحد ختای بر لب
رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمد   به حد ختای هست آن کوه و رود
چه جای نزه دید آمد فرود   و دران موضع به عرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر
به شمار آمدند و بعد از چند روز ازان مرحله رحلت کرده بجایی که آنرا اناورچی گفتند
نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی لقوم و قبیله قنقرات فرستاد و معلم بانکه ما در ایام
سابق و زمان سالف بایکدیگر موافق بوده ایم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید
و بدل راست موافقت نمائید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید
از باس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید
و چون ایشانرا سعادت موافقت و بخت مساعد بود و اقبال یار و قرین فی التشریف
و ترنیف با ایلچی درآمدند و بشرائط خدمت و کوچ دادن قیام نموده اند ذکر محاربه

جنگیز خان با اونک خان و نهایت کار اونک خان جنگیز خان بمعاونت و مظاهرت
بعضی از مغول مستظهر شد و ایلچی نزد اونک خان فرستاده از وعد و وعید سخن راند
و حقوقی که در میان ایشان در ایام پیشین بود و بر ذمه دولتش ثابت کرده بود
بیاد او داد و اونک هر چند بمصالحه مایل بود اما پسرش سنکون که در بعضی تواریخ در نام
وی بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سرباز زد و گفت میان ما و تو جز بغیر از
شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند اما مهم مصالحه بجایی
نرسید و در نوبت آخر جنگیز خان کس خود را با ایلچی اونک خان روان ساخته با جمعی
از بهادران شیرافکن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد و چون اونک خان
از اصول او آگاه گشت بترتیب لشکر قیام نموده قوم جوانغار و برانغار
برآراست از صهیل اسپان و نعره سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر
و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت بیت برآمد یکی ابر و گرد کبود ٭ زمین زآسمان
هیچ پیدا نبود ٭ ز زخم سنان و ز باران تیر ٭ زمین شد چو جیحون یکی آبگیر ٭ تو گوئی
زمین کوه چنگین شده ست ٭ ز گرد آسمان روی زنگین شده است ٭ پدر زی پسر شد پسر
زی پدر ٭ چنین آمد از چرخ گردون گسر ٭ و در اثنای دار و گیر ٭ و کر و فر سواران بارگیر
اونک خان از زخم تیر قراجار نویان به سر در آمد و خدمتش بر اسب دیگر سوار ساخته
با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز نهادند لشکر و الوس و گله و رمه و نقود
و اجناس وافر او ان بدست لشکر مغول افتاد و چون لشکر و دولت اونک خان
منقضی شده بود و آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد بیت
سپه داشت سالار ترکان بسی ولی با فلک بر نیاید کسی گویند که اونک خان در ان فرار

زیر باد و گرما نخستی تنش القصه لطولهابت تنکری در ان محفل پیش چنگیز خان که تا غایت
او را تموجین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر ابلقی و خنگ بر من ظاهر شده
و نمود که نزد دلیر بیگا بهادر برو و بگوی که باید که بعد ازین ترا تموجین نگویند بلکه
چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او رسان که خدای جاویدی فرماید که اکثر
ربع مسکون و غور و نجد عرصه هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتم و روایتی آنکه
بت تنکری در ان محفل با تموجین گفت که خدای تعالی با من فرموده که روی زمین را
بتو و اولاد و اقربای تو دادم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم نهادیم نام تو چنگیز خان
ازین پس تو او را تموجین مخوان همه کس او را همچنین خوانده اند بدان نام تو آزین
خوانده اند از ان رو که معنی چنگیز خان بود شاه شاها ز لوری زبان و چنگیز خان
هر چند میدانست که بت تنکری محیل و مکار است اما بنا بر مصلحت وقت متعرض
او نشد تا کار او بر قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس
ملک و سودای استقلال بدید آمد تا روزی با برادر چنگیز خان جوجی تقان که در امر
مملکت صاحب اقتدار بود و در امور مملکت بحث میکرد جوجی حلق او را گرفته چنان
بر زمین زد که بر نخواست فی الجمله چون از قریلتای چنگیز خان فراغت یافت بدلی
فسیح و املی وسیع بجانب بویروق خان برادر تایانک خان توجه نمود و او
در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر بود که لشکر مغول
شکاری وار در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوشی بیدار شد سر او را
گوش تا گوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و جمال و نقود و اجناس
او بغارت و تاراج دادند و چون کوشلک از حال عم آگاه شد باتفاق توقتابیکی
روی بفرار نهاد و متوجه اردلیش شد و بنا بر آنکه اهالی تنکت پای از دایره متابعت

بجا

و بمطاوعت برون نهاده بودند چنگیزخان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید مسلم شد
اقلیم تنکت همه بسته بنده فرمان شاهان ورمه و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز گشت و
چون بدان حدود رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفهای لایق ترتیب داده و ایلچیان
فرستاده به سیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیزخان بعد ازین فتوحات عنان عزیمت
بطرف یورت اصلی انعطاف داده در منازل قدیم خود فرود آمد ذکر لشکر کشیدن
چنگیزخان باردیش چنگیزخان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق لوییل بعزم رزم
کوشلک و توقتا بیکی که باردلیش پناه گرفته بودند در حرکت آمد و گذر او بر قوم اوبرات
افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه نمودند به تسویه صفوف قیام نمودند و چون پایانی
لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت منازعت ایشان ندارند
لاجرم بایلی و انقیاد آمده عجز می شدند و در اردلیش هر دو لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه
مشغول شدند و در اثنای حرب و ضرب از شصت قضا تیری به مقتل توقتا بیکی رسید
از اسب اندر افتاد و ناچیز شد به سخره جهان کفن کیش نیز شد و چون توقتا بیکی کشته شد
کوشلک با چند کس از معرکه برون رفته پیش پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود
رفت و کورخان از غایت ساده دلی و سیرت نیکو مقدم کوشلک را عزیز داشت
و با نواع عنایاتش سرافراز گردانیده او را فرزند خواند و دختر خود را بدو داد و در خلال
این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع خویش از قوم قرلق پیش چنگیزخان
آمد و در زمره ملازمان درگاه او منتظم گشت و در آن ولا کورخان بر ولایت
ترکستان و ماوراءالنهر فرمانروا بود و ایدی قوت مقدم او را متابعت نموده در مقام
ادای مال آمد و کورخان شحنه شادکم نام بمیان ایشان فرستاد و شادکم چون تمکن یافت

و قرادالاق چنگیزخان کو

بنیان البنان فرستند و او را بالی الغیاد خوانند اگر در مقام فرمانبری آید فبها
والا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود
و بجرب زبانی معروف و موصوف برسالت نزد خان ختای فرستاد خلاصه پیغام
آنکه خدای بزرگ ما را و اروغ ما را از زمره مغول اختیار کرد و بمزید لطف و عنایت
خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضه اقتدار ما نهاد و همانا آوازه
صولت و صیت سطوت چریک منصور ما که در انجا رود اقطار دیار و امصار شایع شده
و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن
و سعادت معاون بود بی تردد و بی توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت
و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خان و مان
و ملک و اتباع او منهدم و منعدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخه
البنیان است که باسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکری
جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای داریم تا یکدیگر را بدوستی یا بدشمنی
ببینیم اگر خان بدل راست و نیت درست دوستی و یکانگی ما را باستقبال
تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور معهود بر وی مقرر باشد و اگر بنفس خود
نتواند آمد مال بفرستد و فرزندان عزیز و خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمند کاری
که بسخن تواند کرد بتازیانه نتواند کرد و به تیغ و تیر نکند و اگر اعاذ بالله در مقام تمرد
و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید زود دیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله
و ملاقات تعیین نماید تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر هر که خواهد نهاد و قبای
شقاوت و خذلان هر کرا خواهد پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایره خشم

خان ختای در التهاب آمد و امتزاج دریای غضب او در تلاطم آمد و در جواب گفت
که سالهای دراز گذشته که عروس مملکت ختای در دست هیچ بیگانه نبوده و زمین
آن ملک را پای هیچ مهوس با دیمانه بیهوده چنگیز خان باید که ما را در اعداد دیگر
مغولان نیاورد و از زمره دیگر ترکان نشمارد و اگر رای جنگ و هوس نام و ننگ
دارد مانع چیست وظیفه آنکه بوفور بیاید که من مقاتله را ساخته ام و محاربه را
آماده بیت تو مردان جنگی کجا دیده که آواز روباه نشنیده کجا دیده جنگ جنگ
آوران کجا یافتی باد گرز گران و جعفر خواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص
رودها و کوهها و تعریف عزر و نجد و سهل و جبل می نمود تا بخدمت چنگیز خان
رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که بغرور پادشاهی و نخوت سروری
دماغ او بخیال فاسد شده است که با پاریج بند و افیتمون نصیحت علاج پذیرد
و بعد از آن تنها به پشته بلند بر آمد و کمر خود بگشود و در گردن انداخت و بند قبا
القا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز و نیاز
مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی و می توانی
که مسئول او را بشرف اجابت مقرون گردانی الهی تو میدانی که من بادی جنگ
و پیکار نیستم بانگه غبار فتنه و نقار از خانان ختای برخواست که آقایان پسندیده
مرا اوکین برقاق و همیقا قا انرابی جرم و جنایی بکشتند و من طالب قصاص
و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوت و نصرت ده
و فرمان فرمای تا از زمین ملایک مقرب و از میان ایناق و پریان و دیوان
مظاهرت و مساعدت من نمایند و چند روز برین منوال بتضرع و ابتهال ار باری

سبحانه و تعالی ظهور نصرت مسالمت نموده ازان لشکر فرود آمده و بتهیه و تجهیز لشکر قیام
نموده جمعی از مبارزان نامی را با یکی از سرداران یعز اوی از پیش روان کرد و
خویشتن از عقب با سپاهی که از حیز حد احصی بیرون بود بجانب ختای در حرکت
آمد و التان خان با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن
ندیده بود از دار ملک خویش بیرون رفته و بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک
و تنگ بود منزل ساخت و چند گاهی دران منزل درنگ کرده و چنگیز خان بولایت
ختای آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخت و خلق بیشمار بقتل آورده آتش غارت
و نهب دران دیار زد و التان خان امرای خود را با سپاه بی قیاس منتشر فرستاد
و تا از حدود مملکت با خبر باشند و ایشان منزلی مناسب از لشکر که ساخته مرصد
آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و درین اثنا
خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک ختای را فتح فرموده و غارت کرده
بتقسیم غنایم مشغول است ختاییان فرصت غنیمت شمرده یکبار سوار شدند و در زمانی که
چریک مغول با آتش پختن مشغول بودند از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کردند
چنگیز خان از توجه لشکر ختای آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها
سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهمدیگر رسیده تیر و تیغ
در یکدیگر نهادند و اهل ختای اگرچه بعدد زیاده بودند اما بیک حمله مغول اکثر ایشان
خسته تیر تقدیر و بسته کمند گرفتار شدند و چندانی در مصاف کشته شدند که تا مدة
یک سال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب
و بیابانها پراکنده شدند و متفرق شدند و مغولان الگامیشی کرده جمعی دیگر از ایشان

بعضی

بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف
آورد و بیک ناگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان
رسید باران سهام از کمانها باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن
آغاز نهاد و عاقبت ایشان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آوردند و سی هزار کس
از سواران او بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از محاربه بسی از بلاد و امصار فتح فرموده
روی بجانب بالیق نهاد و خان بالیق را بزبان ختای چونکدو گویند و این شهر نشیمن
خانان ختای می باشد و در آن زمان هر که در خان بالیق بر تخت سلطنت می نشست
او را التان خان می گفتند چنانچه در ایام ما ارشان بدامینگ خان تعبیر میکنند

ذکر مصالحه چنگیز خان با حاکم ختای چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بجانب خان بالیق
رفت به جبر کسری که بحال او راه یافته مشغول گشت درین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند
که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق خلاص شده متوجه دار الملک است
دالتان خان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشورت کرده گفت
به بیکار ما دارد اکنون شتاب که چنگیز خان گرد کشور خراب چو سازیم ما آشتی
یا نبرد چگونه همی باید این کار کرد وزیرش جیکسانک گفت صلاح در صلح است
چه درین اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما کله در مه در صحرا اند و نمیدانیم
که سعادت و شقاوت کدام یک نصیب ماست اگر عیاذ بالله شکسته شویم
متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر و فور لشکریان پیش زن
و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و
با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از کوکب آشتی و مصالحه و مهادنه
مخالفان بوطن معهود و مسکن مالوف خود مراجعت نمایند و آنگاه در ثانی الحال بنا فی
تمام از سر بصیرت بتلافی و تدارک ما فات قیام نماییم التان خان رای وزیر پسندیده
داشته دختر خود را با امیری از امرا نزد چنگیز خان از التان بهمین قدر راضی شد
و دختر او را در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان
دران اوان مهم مملکت متزلزل و پریشان میدید از تلاطم امواج فتن و تراکم
افواج محن ساحل نجاتی و مامن خلاصی می جست و عاقبت رایش بران قرار گرفت به تمنیک
رود آن شهری بود از مستحدثات پدرش و دور آن چهل فرسنگ موضوع بر کنار
رودی عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یکنوبت
از کناران بکنار دیگر میرفت و می آمد و دران شهر میوه سردسیری و گرم سیری فراوان
بود و سه سور بلند پهنا و در گرد آن شهر کشیده بودند و چون التان خان بتهیه
اسباب یورش تمنیک قیام نمود پسر خود را الحکومت خانبالیق تعین فرمود و جمعی
کثیر را بملازمت مقرر کرد و در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح و سلب
قراختاییان که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی فرمان تجاوز نموده آتش
خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل
رسانیدند و قراختای ازین جهت از خدمت او تخلف نموده و گلها و رمهای
التان خان را رانده بچنگیز خان پیوستند و در اثنای این نفاق و فتنه شخصی
از قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایت ختای استیلا یافت
و ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و باظهار ایلی نزد او توجه جست و عاقبت

بعضی

بنفس خود متوجه بارگاه کیوان پناه گشته به سیورغامیشی و عاطفت و اصطناع مخصوص
آمد همچنین طایفهٔ از خواص التان خان به سببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده
باردوی چنگیز خان ملحق شدند و لیران التان خان مزاج روزگار مانند سر زلف
بتان ختای آشفته و پریشان دیدند بعد از آن که بنخاه بحکومت خان بالیق اشتغال
نموده بودند و در خلال این احوال شهر را با امرا بدر سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون
بر عجز و ضعف و خلو شهر خانبلیغ اطلاع یافت دو امیر تومان سامو قه بهادر سکا نرا
با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را به حیطه تصرف در آورند
و ایشان بموجب فرموده متوجه شده بعضی از امرای قراختای که از التان خان
و پسرش متوهم بودند با آن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خان بالیق اشتغال
نمودند و در خلال این احوال چون بسمع التان خان رسید که طعام در شهر خانبلیغ
عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خان بالیق ارسال نمود
و آن دو کبر هر کدام برای روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست
لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غلها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام
در خان بالیق چنان نایافت شد که مردم گوشت مردم خوردند بلکه و خورش
آنچنان تنگ گشت که نانی بجائی نیامد بدست والتان خان از استماع این اخبار
پریشان خاطر زهر خورده بمرد و خان بالیق مسخر شد و امرا مغول ایلچیان نزد
چنگیز خان فرستاده از فتح خانبلیغ و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام
دادند قوتوقویان را با امیر دیگر بخان بالیق فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه
عامره رسانند امرای ثلاثه چون بانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزینه التان خان

بلک او در غیبت تو با هیچکس مشورت نکرد برغل گفت هر چند بعوض خون دیگری میروم اما البته
بادشاه درین امر مبادرت نمایم و زن و فرزند بچنگیز خان فرستاده روان شد و با قوم
تومانات محاربه نموده اکثر ایشانرا البرجه عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته شد
و چنگیز خان از استماع واقعه او دل تنگ شد و فرزندان و متعلقان او نوازش فرمود
و بعد ازان چنگیز خان برغل را با لشکری سنگین بضبط ولایت ختای فرستاده
روان فرمود بیت روان گشت مغلی بفرمان شاه برفتند با او فراوان سپاه
همیرفت با لشکر بیقیاس بدانسان کزو چرخ بد در هراس دران بوم چندان سپه
گسترید که از گرد شد روز و شب ناپدید ذکر خواتین و اولاد چنگیز خان چنگیز خان را
خواتین و قمایان بسیار بودند درابد بفرخندگی و سکون قما و تربیت زیا بصد
فزون ازین جمله پنج کس بوجاهت امتیاز داشتند برته قوجین که مادر اولاد
نامدار او بود و کنجو خاتون دختر التان خان در مقدمه ظفرنامه ازین خاتون بکنجو را
تعبیر رفته و کوری سورون دختر تایانگ خان و بیسولون دختر جاکمبو و قولون
دختر طایراسون بیت ورزین پنج خاتون با تاج گاه فزون بود هم برته قوجین بجاه
که از شاه فرزند بسیار داشت ازو پنج دختر پسر چار داشت بزرگترین پسران
چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای سیوم اوکتای چهارم تولی و این چهار پسر
سریر خانیت و سلطنت را بمنزل قوایم اربعه بودند و چنگیز خان را هر یک
از پسران بکاری عظیم نامزد کرده بود بود چهم صید و شکار بموجب فرموده
تعلق بجوجی میداشت و آن کار بیست شگرف نزد اتراک و یرغو و یاساق
و سیاست و زدن و کشتن متعلق بجغتای بود و در رای و ترتیب امور و تنظیم

مصالح جمهور با دکتای قاآن که آن یگانه ادوار و سرآمد روزگار بود رجوع مینمود
و تولی را جهت ترتیب و تجهیز و تولیت جیوشش اختیار فرموده بود و بغیر ازین چهار
پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام
مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای
اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را
منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن در تشیید مبانی موافقت و مصادقت
و تاکید قواعد الفت میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته
تخم محبت در کشته زار سینهای پسران می کاشت و نهال مساعدت و معاضدت
در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب امثال مبانی دوستی را استحکام میداد
چنانکه روزی اقربا و اولاد را جمع کرد یک تیر از ترکش برآورد و بشکست و دو عدد
او را گردانیده او را هم بشکست و یک یک تیر می افزود و می شکست تا مرتبه رسید
که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت
این مثل شماست اگر یک یک و دو دو مثلا بدست دشمن افتید شما را هلاک سازد
و اگر مجموع با یکدیگر متفق باشید و هم پشت هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن
با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه یک کس از شما
باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا در میان شما
مخالفت راه نیابد و مخالفان بر شما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم
پادشاهی بر یک کس باشد همه از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان
در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هرکدام سری باشید مانند ماری که رووس متعدد دارد

بکب او در غیبت تو با هیچکس مشورت نکرد و برغل گفت هرچند بعوض خون دیگری میروم اما بدولت
پادشاه بدین امر مبادرت نمایم و زن و فرزند بچنگیز خان فرستاده روان شد و با قوم
توماتات محاربه نموده اکثر ایشان را بسر حد عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته شد
و چنگیز خان از استماع واقعه او دل تنگ شد و فرزندان و متعلقان او نوازش فرمود
و بعد از ان چنگیز خان برغل را با لشکری سنگین بضبط ولایت ختای فرستاده
روان فرمود **بیت** روان گشت مغلی بفرمان شاه برفتند با او فراوان سپاه
همیرفت با لشکر بیقیاس بد انسان که زو چرخ بد در هراس در ان بوم چندان سپه
گسترید که از گرد شد روز و شب ناپدید **ذکر خواتین و اولاد چنگیز خان** چنگیز خان را
خواتین و قمایان بسیار بودند در اید بفرخندگی و سکون قما و سریت زیا بصد
فزون از ین جمله پنج کس بوجاهت امتیاز داشتند برته قوچین که مادر اولاد
نامدار او بود و کنجو خاتون دختر التان خان در مقدمه ظفرنامه ازین خاتون بکنجو
تعبیر رفته و کوری سورون دختر تایانک خان و بیسولون دختر جاکمبو و قولون
دختر طایر اسون **بیت** وزین پنج خاتون با تاج گاه ؛ فزون بود هم برته قوچین بجاه
که از شاه فرزند بسیار داشت ؛ از و پنج دختر پسر چار داشت ؛ بزرگترین پسران
چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای سیوم اوکتای چهارم تولی و این چهار پسر
بر سریر خانیت و سلطنت را بمنزل قوایم اربعه بودند و چنگیز خان را هر یک
از پسران بکاری عظیم نامزد کرده بود و بود چهم صید و شکار بموجب فرموده
تعلق بجوجی میداشت و آن کار نسبت شکرف نزد اتراک و یرغو و یاساق
و سیاست و زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و در رای و ترتیب امور و تنظیم

مصالح جمهور با وکتای قاآن که آن یگانه ادوار و سرآمد روزگار بود رجوع مینمود

و تولی را جهت ترتیب و تجهیز و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر ازین چهار

پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام

مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای

اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را

منصوب بفرزندی گردانید و ابدا ازان در تشیید مبانی موافقت و مصادقت

و توطید قواعد الفت میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و بو سسته

تخم محبت در کشته زار سینهای پسران می کاشت و نهال مساعدت و معاضدت

در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب امثال مبانی دوستی را استحکام میداد

چنانکه روزی اقربا و اولاد را جمع کرد یک تیر از ترکش بر آورد و بشکست و دو عدد

دیگر داد و بعد از او را هم بشکست و یک یک تیر می افزود و می شکست تا بمرتبه رسید

که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت

این مثل شماست اگر یک یک و دو دو مثلا بدست دشمن افتید شمارا هلاک سازد

و اگر مجموع با یکدیگر متفق باشید و هم پشت هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن

با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه یک کس از شما

باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا در میان شما

مخالفت راه نیابد و مخالفان بر شما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم

پادشاهی بر یک کس باشد همه از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان

در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدد

درشت و هلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت چنین آورده اند
که شبی سرمای سخت روی نمود و ماری که چند سر داشت از برای دفع نکایت سرما
خواست که بسوراخ گریزد سر بهر سوراخ که می کرد سر دیگر ممانعت می نمود و بدان
سبب در بیرون مانده هلاک گشت و مار دیگر که یکسر داشت و دنبال بسیار
در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داده از صولت برودت
خلاص یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا میکرد و همگنان را بر اخلاص
و اتحاد ترغیب و تحریض می نمود و چون عرصه مملکت در عهد او فسیح شد حکومت
ختای را ببرادر خود تفویض می نمود و از حد خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار
به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای ارزانی
داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن کرد که زبده و نقاوه اولاد
الغنو بود و بعضی و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود به تولی ارزانی فرمود
و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان از ده هزار درگذشتند
که هریک را مقام و یورت و لشکر و حدت جدا بود و غرض ازین تقریر موافقت
و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایتیست که برادر
قصد برادر کرد و پسر در هلاک و زوال پدر کوشید تا عاقبت مجموع مغلوب
و مقهور گشتند و علم دولت هریک از ایشان منکوب شد مقصود از ایراد این
کلمات آنکه مرد عاقل دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان بر چه نهج موافقت
و معاضدت بجای آوردند و بر بلاد و امصار غالب شدند و دشمنان و مخالفان
از میان برداشتند مصون و مامون باشد

ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان

حضرت باری سبحانه وتعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم ودراستی وعقل کیاستی
تمام داده بود وچون از مهم اونک خان وتایانک خان فراغت یافت وسایر
اقوام وقبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام مطاوعت ومتابعت
آمدند از جهت ضبط ممالک ونظم مسالک وصلاح لشکر وفلاح رعیت رسم
وقاعدهٔ چند وضع کرده بر مقتضی رای خویش هر کاری را قانونی وهر گناهی را
جزای معین کردانید وچون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت
جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعین فرمود وازان ختای یکسر دراز
گوش وچون اقوام مغول از خط نوشتن عاری وعاطل بودند فرمان داد تا بعضی
فرزند ایشان خط الیغوری بیاموختند وآن یاساها وقوانین در دفاتر ثبت
کردند ودر خزانه محفوظ ومضبوط کردانیدند وهر وقت که خانی بر تخت نشیند
یا حادثهٔ عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیتی سازند وآن طومارها حاضر
کنند وبنای کارهای بزرگ بران یاساق نهند وتعبیه لشکرها ومحاصره
شهرها بران شیوه پیش گیرند واگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان باشند
مصدق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی
شد قتلقشاه نویان گفت که بحکم یاسا قدیم در دمشق انواع خرابی
از قتل وغارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود وچون ازان
دیار مراجعت نمود اهالی آنجا باغی شدند وپادشاه ازان ترحم پشیمان
گشته هیچ فایدهٔ بران مترتب نشد وبالجمله چنگیزخان در اوایل حال که اقوام
وقبایل مغول متابعت او می کردند رسوم وعادات ناپسندیده مثل سرقه وزنا

بمردم رسانند و در وقت کارها از خرد تا بزرگ و آقا و اانی و خاص و عام همه تیر
و تیره انداز و نیزه گذار باشند همه ترکان سزاوار آن هستند همه مه پیکر و زهره جبین اند
عروسانند چون در جامه خواب هژبرانند چون بر پشت در صحرا و صحرا و شدت
و رخا امیر و حاکم مطیع خود باشند نه بامید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع
و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشند
که در روزی که تحقیق و تفتیش عرض ادوات کنند اگر از کسی تقصیری واقع شده
باشد تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام
یورش اهل یساق هرچه در بایست باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز بعد
شوهران در امور رجد باشند چنانچه اگر برای یکی از آنها شوهرش مونتی مقرر کرده
باشد ... چنان ... را مضبوط ساخته تلف نکند و نگاه دارد تا اگر روزی
... باشند و ... ضعیف و ناتوانی روی نماید آنرا ... خرج کرده ... و نفس خویش
یساق شوهر را کفایت نماید و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تو احیانا الوس
با امرا تومان و ایشان با امیران هزاره و امیران هزاره با امیران صده و ا
با امراء دهجه حواله نمایند و آن مهم را ... تمام کنند و هر که یساق خود نکند بغضب
گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر شود و حکم خان نفاذ یابد که در فلان موضع از فلان
وقت چند هزار آدمی مجتمع گردند هیچکس از آن مردم را یارای آن نباشد که سر موی
تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید باشد و فرمان خان بایشان رسد
کمر اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورده اگر کسی را
... ... در تابین باشد ... در یاساق پادشاهی اهمال ورزد و کمیوار لفر شند

[illegible] او بموجب فرموده [illegible] بر [illegible]

نه هر کس بر گیرند آن امیر معتبر کردن نه بحد بلکه بسبب نفس یک پای از دنیا کوتاه

و یک پای در آخرت دراز کنند بخون ممالک دیگر ملوک چه هر زر خریده ایشان

که ده اسب بر سویه بند دلعرضه داشت با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد

که لشکری در فرمان او کنند و یاسای دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و دهچه

که در جای معدود باشند بجای دیگر نتواند بر دو کس او را بخود راه نتواند داد

و اگر شخصی بر خلاف این یاسا اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند

و راه [illegible] را عتاب و نکال کنند دیگر [illegible] ان عرصه مملکت عریض گشت و مهمات

سانح شد که از اعلام آن [illegible] بود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند

و خرج هر یامی معین از مأکول محافظان و علیق اسبان و غیر آن مرتب داشتند

و این خرجها بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند اما ایلچیان بزودی [illegible] آیند

[illegible] نمایند و بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر رسل نیز در محافظت چهارپایان

حکمهای صعب کردو فرمود که سال بسال یامها عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد

از رعایا عوض گیرند و دیگر در مال میت اندک [illegible] و بسیار هیچ آفریده تعرض نرساند

و تصرف دران شوم داند [illegible] کسی از ان در خانه خویش نگذارند دیگر [illegible]

چنگیز خان آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جهد تمام نمایند [illegible] کسب

مناسب امیر جیوش است و این [illegible] آن [illegible] مهمات امور باشد و در

[illegible] فصل [illegible] ان شکاری عظیم طرح انداز [illegible] ان لشکر

تا تخفیف قلت و کثرت [illegible] بعد از تحقیق [illegible] شد که بقانونی

علما فقه جمع آمدند و کوشلک روی بالشان کرده گفت کیست از شما که نزد من در سخن حق
باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان
امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راست گویی بر میان بسته پیش کوشلک
در سخن در آمد و در ترجیح دین محمدی و ملت احمدی به حجج و براهین اقامت نمود و وجود
آن بی باک را محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل بر جاهل غالب آمد و کوشلک
ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت دهشت و انفعال که بروی استیلا یافت
زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کلمات
بی ادبانه گفت بیت چو عاجز بد آن بی خبر در جواب بد کرد گستاخی را خطاب
و آن امام پاک اعتقاد و نیک نهاد و دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود
و بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوی دین و کوشلک لعین چون
این کلمات بسمع آن کبر بر کبر رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود تا از اسلام
ارتداد نماید و ندانست که مصراع مهبط نور الهی نشود خانه دیو بعد از یاس از ارتداد
او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار میخ
کرده تعذیب می نمود و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و
میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی بر باد نتوان داد و ما الحیوة
الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین افلا تعقلون و زان پس
وز انگشت بی شرم ترس در آن مدرسه که همگفت قدس و بعد از شهادت
امام حق در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و صلوات و اقامت جمعه
و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح

گردید

گردانیدند ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند و تیر دعای داد خواهان بهدف
اجابت رسیده در همان اوان جزای آن کافر ظالم را لشکر خان در کنار او نهادند

فرستادن چنگیز خان بدفع کوشلک چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختای فارغ
شد بسمع او رسید که کوشلک در ختن و کاشغر آتش ظلم افروخته است و خانه چندین
هزار کس سوخته و خراب کرده لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع او
نامزد فرمود و مشار الیه بحسب فرمان با لشکریان بطرف کاشغر روان شد
و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلک
روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود که در بازار ندا در دادند که مرد و زن باید
بر کیش خویش باشند و رسم و قاعده آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلک که در
مقام و منام مسلمانان اقامت داشتند چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و مغولان
مانند برق و باد در پی آن خاکسار در حرکت آمدند و هر کس از قوم یا یارا که دیدند بقتل آوردند
و کوشلک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان
انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه برون شد نداشت جمعی از
صیادان آن ولایت در کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان گفتند که اگر آن جماعت
که از ما گریخته اند گرفته بما سپارید بجان امان یابید صیادان کوشلک و اتباعش را سکاری
در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلک را بقتل
رسانیده سرش را پیش جبه نویان بردند آن سر را پیش چنگیز خان فرستاد و درین قضیه
نقود و اجناس فراوان بدست مغولان و بدخشیان افتاد و چون کوشلک بجزای
اعمال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد کاشغر و ختن تا آب فناکت که رود سیحون عبارت

بغداد الناصر بالله قاصدی فرستاده او را بر تعرض ممالک اسلام و سلطان محمد
ترغیب نمود مطلقا با آن سخن التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد بر خاطرش خطور نکرد
تا آن زمان که با فساد غایرخان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطهٔ اترار کشتند
و بعد از آن بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند **فرستادن ناصر خلیفه قاصدی بدیار مغولستان**
و ترغیب نمودن چنگیزخان را بحرب سلطان محمد چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزم شاه
از حرکات ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرد چنانچه
تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه ازین خبر بی آرام گشته
با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرد که باستظهار کدام ضد و اعتضاد
کدام معاند دفع صولت این خصم ذی شوکت توان کرد و چون در آن اوان صیت
صولت و جهانگشایی و آوازهٔ حشمت و فرمان روایی چنگیزخان در امصار و اقطار
ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزم شاه
جز به سکنجبین مهابت چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که در هیجان آمده
جز به آب تیغ آتش بار فرو ننشیند درین قضیه باید که محمود یلواج که مدبر امور ملک
و صاحب اختیار اوست واسطه شود خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود
که محمود مکتوبی نویسد مشعر باستدعای چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان
پایهٔ سریر خلافت مصیر که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که
لامحاله مرور قاصدی که بمغولستان رود تا بآنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت
سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و رهداران غالبا او را بگیرند و از نهضت
و حشمت سلطان و مواد عناد زیاده مضاعف گردد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار

کافر بی دین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلای ایشان بر فروج و دماء
اهل اسلام موافق عقل است و نه مطابق شرع ولیکن که چون آن طایفه در ملک تمکن
و استقرار یابند نسبت بسده خلافت و امامت شرایط حرمت و عزت نگاه ندارند
و امری چند از ان جماعت صادر گردد که موجب سامت و ندامت گردد خلیفه گفت
که تا پنجاه سال دیگر ایشان بر ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنا سورت و صولت
سلطان محمد خوارزم شاه انهدام پذیرد و بعد از ان خلیفه فرمود تا سر شخصی را برتراشیدند
و مقصود فی الحال را بر سر او نقش کردند و نیل در ان ریختند و او را با سند های پادشاه
جهانگیر چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل می پیمود و مراحل
قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بجمود یلواج باز نمود و محمود یلواج اجمال لحظه
معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبر چنین آورده چنگیز خان با جاسوس
خطاب کرد که دلیل بر صدق دعوی تو چه چیز است جاسوس گفت سر مرا بتراشید
تا راستی من شما را معلوم شود و چون موی سر او تراشیدند و آن نقش را خواندند
در عزیمت سیر بجانب خراسان و داعیه قلع و قمع خاندان خوارزم شاهیه در دل
چنگیز خان جاگیر آمده روز خیال تسخیر ممالک سلطان در دماغ او راسخ می شد اما
بنا بر حق مجاورت و میثاقی که هم در این اوان واقع شده بود شرم میداشت
که بی سابقه جرم و خطایی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار اشعار خود ساخت
تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده شد و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود
کرد و در هدم بنیان و قصر رفعت دودمان خود کوشید و از نظایر این آنکه سه کس
از زهاد و زمان و عباد دوران برای سمرقند استخوانی چند پوسیده نوبند بر سر راه

شاه سیارگان علم از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار ان قصبه رسید و اهالی
زرنوق از گردش روزگار غافل و ذاهل بودند چون چشم باز کردند اطراف
و اکناف قصبه را بسواران مشحون دیدند فزع و ترس برانجماعت مستولی گشته
بحصار پناه بردند و گمان بردند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی انداز دریای
زخار لاجرم دروازها برکشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند و
مقارن این حال پادشاه برعادت مستمر با علائم وصول مواکب خویش دانشمند را برسالت
نزد ایشان فرستاده تا از قهر سیل و سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب
نزدیک بحصار رفته افتتاح بسخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که اورا
بتعرضی رسانند آواز بر آورد که فلان کس مسلمان بن مسلمان بحکم نافذ چنگیزخان
آمده ام تا شمارا از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر
برامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد کنید بمال و جان امان یابید و اگر العیاذ بالله
تمرد نمایید فی الحال قلعه و هامون و صحرا از خون جیحون گردد نصیحت مرا بی غرض بشنوید
و گرد فضولی مگردید و الا هرچه ببینند از خود ببینند ارباب زرنوق این کلمات را
بی غرض شنیده صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول نمود که بعد از
استقبال و انقیاد هر کرا ملالی رسد جریمه آن در گردن من باشد و بزرگان
زرنوق جمعی را با نزل و پیشکش بیرون فرستادند چون بموقف خیول
پادشاه رسیدند از تخلف اعیان و اشراف غضب کرد و باستحضار ایشان
ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای کوه زلزله در مفاصل
کوه افتاد مجموع مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند درباره ایشان

شفقت در حمایت مبذول داشته فرمان داد تا کاینا من کان از حصار بیرون آمدند
و قلعه را با زمین هموار ساخته و جوانان را همراه کرده دیگرانرا رخصت انصراف داد
و از انجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازها بسته طایر بهادر باعلام وصول رایات
جهان کشای پیش رفت و ایشانرا از انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول
چنگیزخان را بنفس خویش باور نمی کردند و هنوز بعاطفت سلطان محمد امیدی داشتند و
بعد از تردد رسل فی الجمله نزلی ترتیب نمودند و طایر بهادر بدان رضا داده گفت
که سوبدای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبدای رسید مفاتیح دروب
پیش بردند و فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور و بمالا بد معاش و مصالح
زراعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهاشان غارت کنند بموجب
فرموده عمل کردند و لشکریان در آمده انچه یافتند برداشتند و چون چنگیزخان بدانجا
رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از ذلت اسیر خلاص یافتند
و از انجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع و عشر و ستمایه بوافق
ییلان ئیل بمقصد رسید بیت چو دریای خونخوار و چون ژرف رود بدروازه قلعه
آمد فرود و از آن پیش سراپرده شهریار کشیدند بر دشت پیش حصار و چون شب درآمد
امراء سلطان کیوک خان و سونج خان و کشلیخان با سی هزار مرد برسم شبیخون از
شهر بیرون آمدند و محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغول ایشانرا جغداول
میگویند خبر یافتند بر انجماعت تاختند و اکثر آن بیچارگان از پا افتادند روز دیگر که
صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پر خون نمود اهل بخارا در نقار و پیکار بسته
دروازها بگشادند و ائمه و معارف و اعیان بخدمت چنگیزخان شتافتند و بعز میش

واز راه بیابان روی بخوارزم نهاد وجوجی جیتمور را بخجند فرستاد تا اهالی آن
شهر را از مخالفت تحذیر نماید وچون دران سرزمین حاکمی صاحب تمکین نبود عوام هجوم
کردند تا جیتمور را اهلاک سازند واو بلطف تقریر وحسن تدبیر خود را ازان ورطه
خلاص ساخته بپیش جوجی آمد وصورت واقعه معروض داشت جوجی در چهارم صفر سنه ست
وعشر وستمائه بظاهر شهر نزول کرد ولشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند
خجندیان دروازها ببستند ومانند نظارگیان بنشستند وتعجب کنان باهم میگفتند که چگونه
بر دیوار حصار برتوان آمد جندیان پلها بر خندق بسته نردبانها نهادند وبر بالای سور
رفته ازان جانب بیرون آمده دروازها کشادند وبشهر درآمدند وشهر را مسخر ساختند
وتمامت اهل شهر را بصحرا راندند وچون پای از میدان محاربه بازپس کشیده بودند
دست شفقت بر سر ایشان نهاده چندروزی دران صحرا ایشان را موقوف داشتند
وشهر را غارت کردند **بیت** چو مردم نکردند در چند جنگ بکشتن مغل نیز نگشود چنگ
نشد کشته غیر از دو سه شوربخت که با جیتمور گفته بودند سخت وچون خجند در حوزه تصرف
آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت **ذکر فتح فناکت وخجند
واحوال جیتمور ملک** سابقا سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان را با پنجهزار کس
از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاد وچون بفناکت رسید والی آنجا ایلنکو ملک
باتفاق ارباب واهالی پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم
حرکت المذبوحین میکردند روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب
فرموده الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی را
بشمشیر وبرخی را بتیر هلاک کردند وجوانان تاجیک را باسم حشر بجانب خجند راندند وچون الاق نویان

رزان مهم فراغت یافت عنان عزیمت را بجانب خجند معطوف داشت ارباب کلانتران
شهر پناه بحصار بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار
می داشت و گویا که در شان او گفته اند بیت اگر سام بودی در ایام او کشتی
بر اندام خود نام او در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم می شود حصاری
عالی ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری کمند وصول بر کنگره آن می افکند و در آن
حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن و استظهار آماده رزم و
پیکار گشت و چون نیروی منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از هر ولایت که متحصن
شده مردم بمدد آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند
و مجموع را دهچه و صده کرده بر سر هر ده مرد تاجیک یک مرد مغول معین گشت
و بیادگان تاجیک از کوهی که تا حصار سه فرسنگ مسافت داشته باشد
سنگ نقل میکردند و مغولان آنرا در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی
سرپوشیده ترتیب کرده بود و بر نمد که پوشش اینها بود گل و سرکه اندوده بود
چنانچه تیر و آتش بر آن کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روانه می ساخت
و از آن دریچهای که بر آن کشتی بود تیر بهر طرف روان می شد و مردان تیمور ملک
جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبخونهای جان گسل بتقدیم میرسانیدند
و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق ذو الجلال معذور گشت
و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در هفتاد کشتی که از برای روز گریز معد
و آماده کرده بود فرمان داد تا وضع فرمودند و خود با جماعتی از مردان کار
در کشتی سرپوشیده مانند برق و باد در روی آب روان شد و سپاه مغول برین حال

زبنک و بد اندیشه کوتاه کرد و چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر

چنگیز خان پیوست **ذکر متوجه چنگیز خان بسمرقند** سلطان محمد خوارزم شاه در زمان

توهم از سپاه مغول و تاتار روی پراکنده کردن لشکر چهار صد و ده هزار سوار جرار

در سمرقند گذاشته از انجمله شصت هزار ترکمان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک

دلاور و دویست فیل عفریت هیکل و غلبه خواص و عوام که در حصر نگنجد و مع ذلک

چند بند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق با آب رسانیده و در نقوص رزینج شده

بود که مآلها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد یا بقلعه رسد و چنگیز خان چون بظاهر

اترار رسید و آوازه استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم شنیده چنان مصلحت

دید که اول اعمال و مضافات آنرا در حیطه تسخیر در آورد و بعد از آن متوجه آن جانب گردد

بنابرین لشکرها را باطراف ماوراء النهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت

و از مردم بخارا و نواحی آن انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند در حرکت آمد

و پسران و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان فارغ شده با خلقی

انبوه بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد و یکدو روز

بمطالعه سور و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم خانان و امرای سلطان

سر از گریبان جلادت بیرون آورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر

مغول و تاتار جمعی را کشتند و برخی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند شب چون پنهان

شد ز بهر سود زمین آتش آسمان زده و زمین هر دو طایفه در منزل خود قرار

گرفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار شده و کورکه زده آتش محاربه

برافروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریانرا مجال بیرون آمدن نبود

و آن روز تا شب خوارزمشاهیان بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاد عراده
و منجنیق شهر سمرقندیان تنگ شد و آرا و اهوای ایشان مختلف گشت بعضی
با طاعت و انقیاد راغب و طایفهٔ را از بیم جان عقل و هوش غایب جمعی را
حقوق سلطان از مصالحه و رنج و زمره را رضای چنگیزخانی از محاربه مانع بیت
چو خورشید تابان بگسترد فر سیه زاغ گردون بیفکند پر لشکر مغول جری و دلیر و اهل شهر
متردد رای و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ
الاسلام با گروهی از اهل عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و عاطفت
گشته باجازه مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد بستند
و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت خلق سمرقند بغیر اتباع و اشیاع قاضی و شیخ
الاسلام را بصحرا راندند و بر عادت مستمره بغارت و تاراج مشغول شده برکت
آن دو بزرگ زیاده از پنجاه هزار کس از جان و مال امان یافتند بیت هر که در پناه
ارباب سعادت جا کرد نتواند فلک او را بستم ایذا کرد اما زبان هر یک
از اهل قلعه باین کلمات مترنم بود که بیت منم امروز و دلی از غم گیتی بدو نیم
هم انگشت هنوزم که بجان باشد بیم نه روی قرار و نه پشت قرار و از میان خانان
و سلطانان سلطان الب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول
زد و بسلامت بدر رفته بسلطان محمد پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آورده
با آلات و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و نزدیک نماز عصر
بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امرای سلطان را که قریب سی نفر بودند
با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و بعد از آن فرمان نافذ گشت که مردم را شماره

کردند و سی هزار کس از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان
تقسیم نمود و از باقی مردم شهر مال دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور
سنه سبع و عشر و ستمائه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را از عقب
سلطان محمد** چنگیز خان چون بسمرقند رسید و بر مدار شهر حلقه کشید شنید که سلطان محمد
خوارزم شاه خایف و هراسان از گذر ترمد گذشته روی بخراسان نهاد و اکثر
لشکر را متفرق و پراکنده ساخته بقلاع و بلدان فرستاد و با او زیاده کسی نمانده
لاجرم با امرا و نوینان گفت که اکنون که سلطان محمد ضعیف و عاجز است فکر
استیصال او باید کرد و اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک
و اشراف بدو پیوندند و آن زمان مهم مشکل شود و بعد از مشوره رایها بران قرار گرفت
که از امرا سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار
که در نبرد رستم دستان و اسفندیار روئین تن بگرد ایشان نرسیدی
از عقب بشتابند و چنگیز خان با آن جماعت گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم را
بدست نیارید بهیچ مهم دیگر اشتغال منمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته
باشید در جنگ درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنانست که او
در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا غاری برد بر مملکت او بگذرید
هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد نماید جزای او در کنارش
نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستادم عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که
در فلان وقت از راه دربند در یورت اصلی بمن باز رسید و امرا بموجب
فرمان روان شده در آخر ربیع الآخر سنه سبع و عشر و ستمائه موافق بیلان ییل

ازار

از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در انجا باشقاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه
هرات شدند و چون ملک هرات پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار ایلی
و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقجر از عقب جبه و سوبدای بهرات
رسید مطاوعت ملک هرات مقبول و مسموع نداشت و در مقام مقاتله آمده
ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در اثنای جنگ تیری به توقجر آمده
شر او مندفع گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند
و جبه و سوبدای ابز داه رسیدند نزل و علوفه طلبیدند و اهالی زاوه دروازها
بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض
آن جماعت نشده بگذشتند اهل زواره از قلت عقل از برج و باره دست
بطبل زده زبان بفحش گشادند امرا چون این طریق مشاهده کردند در غضب رفته
بازگشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساختند و دیار
دران دیار نگذاشتند و هرچه بود بسوختند و از انجا باستعجال متوجه نیشابور
شدند و بدان حدود رسیده ایلچی پیش اعیان نیشابور فخر الملک جامی و ضیاء الملک
زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و کماشتگان سلطان بودند فرستادند
و ایشان را بایلی چنگیزخان دعوت کردند آن جماعت سه کس را از اوساط
الناس باپیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک
پیغام داد که من پیرم و شما از عقب سلطان بروید اگر بروی ظفر یابید من شرایط
خدمت بجای آورم و بعد از آن جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران
کرد و سوبدای بجانب طوس رفته قتل بسیار کرد و از انجا برادکان رفته ایشی

بانجماعت رسانید و باسفراین رفته قتل عام کرد و از اسفراین بدامغان رفته

اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از زنود و اوباش بامال

حادثه شدند و جبه نویان چون بمازندران رسید مردم بسیار بکشت و جمعی بمحاصره

قلعهٔ که مادر و حرمهای سلطان نامزد کرد و از مازندران روی بری نهاد و سوبدای

از مازندران باو پیوست و پیوسته اهالی ری جهت تعصب بر یکدیگر خصومت

میکردند و چون مردم آن دیار آوازهٔ جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و مردم

باستقبال آمده او را بر قتل یک نصف شهر که بر مذهب ابوحنیفه بودند ترغیب

نمودند و مثل مشهور است که گرگ را دو صتی آموز که در این کار او ستاد القصه

جبه نویان نصف شهر ری را شهید ساخت که با خود اندیشید که این مردم

یعنی شافعیه با مردم شهر خود وفا نکردند از ایشان چه خیر بما رسد و بقتل آنجماعت

فرمان داد و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستاد

و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار نفر در ری بقتل رسیدند

جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف قزوین رفت و چون

(۱)

جبه بقم رسید طایفه از مسلمانان که از اردوی او بودند گفتند اهل قم بواسطهٔ

آنکه رافضی اند قتل ایشان صوابست و آن ساده همه اینها را بدرجهٔ شهادت

رسانید و از آنجا بجانب همدان رفت و والی همدان مجدالدین علاءالدوله

علوی صلاح در صلح دیده تحفه برون فرستاد و شحنه بستد و همه ولایتی را

که بی خداوند یافتند ویران ساختند و سوبدای بقزوین رفته قریب پنجاه هزار نفر

بقتل آورد و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای نهادر در بعضی از مضافات

زی قشلاق و در فصل بهار بصوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیدند و اهالی انجا

از حصر و احصا بیرون بود بیکبار شهید کردند و از انجا رو باربیل رفته بعادت مستمره

قتل و غارت بجای آوردند و شهر را بالتش قهر بسوختند و با سرات همان معامله پیش

بردند و از مراغه بعزم تبریز روان شدند و حاکم انجا با جهان پهلوان با مغول

مقام محاربه آمده شکست یافت و لیپرش اتابک اوزبک رسول فرستاده طالب

صلح شد و چهار پایان فراوان بیرون فرستاده در مقام صلح مغولان باز گشتند

و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب سم اسبان دلیران مغول و تاتار گشت

و مغولان زمستان روی بگرجستان آوردند و یکی از بندگان ترک اتابک

اوزبک آغوش نام از ترکمانان خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت

امرای مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید

و بهر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از تاوران کرج مستعد جنگ

و جدال شده آغوش با ایشان مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل

رسیدند و در اثنای پیکار امرای مغول مدد رسیده کرجیان راه انهزام پیش

گرفتند و در صفر سنه تسع و عشر و ستمایه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی

انجا رایت عناد برافراخته اسباب حصار داری مراغه مرتب ساختند و بعد از

یک هفته بقهر بگرفتند و فقیر و شریف را شربت شهادت چشانیدن و دران

وقت چندان خوف و هراس بمسلمانان راه یافته بود که زنی از زنان مغول

بسرا یی رفته جمعی کثیر بقتل آورد و کسی را یارای آن نبود که تیز در وی نظر کند

تا بی برین قیاس باید کرد باقی مغولان از اردبیل روان و چون آوازه شجاعت

مظفر الدین کوکری حاکم آن نواحی شده مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای
بهادر رسید که جمال الدین ابه که یکی از مقربان سلطان بود و شحنگی عراق تعلق باو میداشت
با طایفه از اوباش آن ولایت از جادهٔ مستقیم انحراف جسته و اهالی همدان شحنه
خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جبه نویان بانتقام شحنه روی بعراق آورده
جمال الدین هر چند بعدم ایلی پیش آمدند فایده نداد و خدمتش با جمیع ملازمان بدرجهٔ
شهادت رسیدند و جبهٔ نویان روی بهمدان آورده بعد از جنگ بسیار بشهر درکشیدند
و هر که را دیدند از پای درآوردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم
آنجا اتابک ازبک روز و شب مست و لایعقل بروز می آورد و در آن زمان
شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود و از بامداد تا چاشتگاه بمطالعه اشتغال
داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت
کرده گفت که اگر لشکر مغول باین طرف رسد پیشتر از ایشان بما آن رسد که بدیگران
رسید آنگاه باتفاق انواع اقمشه و امتعه بر چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال
فرستادند و در اثنای عرض نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود از حقیقت
آن پرسیدند او گفت که این دارو قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر
ارزا و میرسند و جانور در ایشان هست این ملایم طبع امرا افتاده گفتند که کسی که
نخواهد که در جامهای ما شپش باشد ما چگونه ولایت او را خراب کنیم و شحنهٔ تبریز
روان کرده رسول را با پایزه چوبین که نزد مغول آن اعتبار تمام دارد
روانه کردند و از راه بجانب خوی و سلماس رفتند و در آنجا و نخجوان غایت قتل
بجای آوردند و از آنجا به بیلقان روانه شده کسی طلبیدند که راه مصالحه باشد

و عوام فرستاده را بقتل آوردند و مغولان شهر تاخته بهیچ آفریده رحم نکردند و چون
جبه نویان و سوبدای بهادر بنهجی که مسطور شد ولایت ایران خراب کردند و خواستند
که از راه دربند بجانب مغولستان روند اما راه نمی یافتند و شروان شاه که دران
زمان پناه بحصنی حصین برده بود پیغام دادند که ما بعد ازین متعرض دیار تو نمی شویم
و شروان شاه ازین سخن چنان خرم شد که زمین تشنه بباران نیسان و ده نفر
از مقربان خود فرستاد تا پیمان در میان آورند و امرای مغول یکی را گردن زده
با آن نه نفر گفتند که اگر شما راه نمائید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا
با شما همین کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان راه نموده نه در دربند بسزای آن
نیکی دیدند آنچه دیدند و از زمان اسکندر تا قدوم ایشان نداده اند که کسی ازان
راه گذشته باشد و استیلای آن جماعت ازین بر همگنان روشن میشود و با آنکه قرب
پانصد پادشاه ذو شان در عرصهٔ ایران بودند هیچ آفریده نتوانست که در صدد
ممانعت فوجی از آن جماعت درآید و آثار خرابی بلاد و امصار ما وراء النهر و خراسان
و سیستان و عراق و مازندران بر تغلب ایشان گواه عدل اند فی الجمله چون
سوبدای بهادر و جبه نویان از دربند گذشته بدیار آلان درآمدند و دران چنگیز خان
روی بیورت اصلی خود آورده بود و جبه و سوبدای با اموال الباز بوی پیوستند و
سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند و چون گریختن سلطان از جبه و سوبدای
که وقایعی که در میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد
رابع سمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن متصدع نشد ذکر
واقعهٔ خوارزم چون چنگیز خان از استخلاص خوارزم فارغ شد و بلاد ما وراء النهر

بتمامی در تحت التصرف آورد وجوجی واوکتای وجغتای را فرمود تا باتفاق متوجه خوارزم
شوند وایشان روی بآن صوب آورده دران وقت یکی از اعیان دولت سلطان
خمارتکین نام حاکم خوارزم بود واز افاضل و هر چند ان دران دیار بود که از حیز
شمار بیرون بودند وآن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل که ناگاه سواری
چند بدروازه رسیده براندن چهارپایان مشغول شدند وجمعی کوته نظران پنداشتند
که همین چند معدود است اند لاجرم خلق بسیار از پیاده وسوار از دروازه بیرون نهاده
بجانب آن جماعت روان شدند تا باغ خرم که در یک فرسخی شهر است رسیدند
سواران تاتار ومغول از کمینگاه بیرون تاختند وشهریان را درمیان گرفتند واز
مبدا طلوع تا وقت زوال قریب صد هزار نفر بر خاک هلاک انداختند وخود را
در شهر انداخته تا محلی که آن را سوره گویند آتش بار فتند وچون خورشید از چشم
بینندگان نهان شد از شهر بیرون آمدند وروز دیگر که ترک تیغ زن از کمین افق
سر زد زنان اتراک بی خوف برباد پایان سوار شدند وروی بشهر آوردند وروز
دیگر جوجی واوکتای بالشکری مانند سیل که از فراز روی به نشیب آورد در سبیل
تفرج بر مدار شهر طوف نمودند ولشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط شدند
وشاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهل شهر را باطاعت وانقیاد دعوت کردند
واهل خوارزم از مطاوعت سرباز زدند ومغول روز بروز شهریان را تهدید بیداد
واحیانا تیری بر یکدیگر می انداختند وچون اسباب نبرد مهیا شد از اطراف وجوانب
جیوش دررسیدند ومغولان بهیات اجتماعی روی بمحاصره شهر نهادند ومانند رعد
وبرق در جوشش وخروش آمدند وسنگ منجنیق وتیر مانند تگرگ بر شهریان ریختند

وخوارزمیان هول روز رستاخیز مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب
وخاک خندق را انباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمار از بالای
دروازه بزیر آمد و خوف مردم ازین جهت مضاعف گشت و مردم خوارزم در محلات
و دروب جمع شدند و هر جا از سر جنگ اغاز کردند و مغولان به قوارير نفط محلات
می سوختند و خواستند که آب جیحون که بشهر برده بودند باز گیرند و سه هزار نفر از مردم
تاتار باین امر کمر بستند و خوارزمیان ایشانرا در میان گرفته مجموع بقتل رسانیدند
چنانچه متنفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد مردم در مقابله و مقاتله
بیشتر می شد و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر نمی ساختند و الحاح و عناد ایشان
مدتی تسخیر خوارزم در حیز تعویق ماند و خوارزمیان از مغول گروه انبوه بقتل آوردند
و مدت پنج ماه حال برین منوال گذران بود و درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران
آگاه شده فرمان داد که برادر کهتر اوکتای که با صابت رای و حسن تدبیر قرین
و محلی بود بر برادران مقدم و مهتر باشد و لشکر از حکم او تخلف جایز ندارند و او
مهم لشکر را انتظام داده باتفاق روی بجنگ آوردند و یکبارگی نکبت بر خوارزمیان
وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله می گرفتند و خراب میکردند تا تمامت شهر مستخلص
شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار نفر از ارباب حرف و صحاب
صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکانرا به بندگی گرفتند و باقی مردم را
بالشکر قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان
افزون از صد هزار بودند و بعضی از تواریخ مسطور است که دران وقت آوازه
کشف و کرامات اعلی جناب قدوة العارفین مرشد السالکین ابو جناب

شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابرین کسی نزد
او فرستاده پیغام دادند که با عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بی شک
الشیاذ با شما نیز بند رسید شیخ ازان میان برون آید تا آفتی بدو نرسد آنجناب
فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان بسیارند و نزد خدا و خلق
معذور نباشم که ایشان را گذاشته برون آیم باز خبر فرستادند که شیخ با ده نفر از
میان خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایتمآب فرمود که این جماعت از ده
زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام فرستادند که با صد نفر از خوارزم برون
آید جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب دادند که با صد هزار
نفر عنان عزیمت باین جانب معطوف دارند شیخ فرمود که چگونه روا باشد که
طایفه که معتقد و هم کیش ما باشند و در حال امن و سکون یار و موافق بوده
باشیم بوقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه عنا گذارم و خود خلاص
و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک
رسید جناب ولایتمآبی با مریدان گفت که دم باز پسین و روز آخرین بیائید
برون رویم و با ورادی که از زمان سابق تا این غایت مشغول بوده ایم بتقدیم
رسانیم اصحاب گفتند که برون رفتن از مصلحت دور می نماید آنجناب فرمود که میخواهم
که این موی را چون شهادت رنگین بینم در اثنای این حال مغولان رسیدند و چند نفر
از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آن جناب را با اصحاب و احباب بدرجه
[illegible] رسانیدند در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیز خان لشکر بخوارزم
[illegible] شیخ نجم الدین کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه آن جانب است

و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از انجا
بیرون آیند بیت چو بد آخر عمر بر کهن ازین گونه نگرفت در وی سخن بعد از انکه
عقول ارباب تیقظ و انتباه از حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نمایند قوت
مدرکه امثال ما کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت مصلحت [illegible]
و غرض حضرت الهی چه داند **ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و بلخ** چنگیز خان
چون از تسخیر بلاد ما وراء النهر فراغت یافت شاهزادگان را برزم اهل خوارزم روانه ساخت
و بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از انجا بمرغزار نخشب آمده تابستان در ان
موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده قبل از وصول ایلچی فرستاده مردم
آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد و ارباب ترمذ تکیه بر حصانت حصار کرده
بصلح تن در ندادند و چنگیز خان به ترمذ رسیده نایره قتال اشتعال یافت و از طرفین
عراده و منجنیق بر افراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند و آخر الامر چنگیز خان
شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بر سبیل عادات مالوف مستوره خلایق را
بر ماته و الوف قسمت کردند و هیچ صغیر و کبیر و غنی و فقیر از ان ورطه هولناک
جان بکنار نبرد و گویند عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت بر من ابقا
کنید تا در عوض مروارید بدهم و بدین سبب شکم تمام کشتگان شکافتند و چون
خان از قتل فارغ شد بجدود دلنگر و سامانه رفت و در انجا رحل اقامت
انداخت و بکشتن و کندن و تاختن و سوختن آن دیار را پاک ساخت و لشکر
بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت
رمانی و لعل بدخشان دادند و چون خسرو انجم سپه الشرف جوزا بنور حضور ساخت

از معبر ترمد عبور نموده روی ببلخ نهاد و مردم بشین و اهل عجم در نکرم بلخ جنان مبالغه

می نمودند که عرب در تعظیم مکه و درین باب گویند بیت بلخ کزین رفت آن نوبهار

که یزدان پرستان دران روزگار بجای مراد اشتندی جنان که مر مکه را تازیان

این زمان در تاریخ بلخ مسطور ست والعهده علی الراوی که آن مملکت در معموری

بمثابهٔ رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست محل نماز جمعه می کردند و هزار

و دویست حمام کدخدا پسند دران نواحی موجود بود و این کمینه از زبان گوهر افشان

حضرت ولایت انتما خواجه ابو النصر پارسا چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان

پنجاه هزار نفر از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیز خان

از آب بگذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند

و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب عناد در میدان لجاج

می تاخت و علم مناقشت و مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و

چون اجل دامن گیر آن جماعت شده بود ایلی دستگیری نکرد و از موقف قهر

فرمان صادر شد که مردم باسم شکار از شهر برون آمدند و ایشان را بر لشکریان

قسمت نموده پیر و برنا را به تیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارت رفیع و ابنیهٔ منیع اثر

نگذاشت بیت همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش را پست کرد

و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان با امرا و نوئینان بتسخیر

ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه طالقان شد و آن حصاری بود

بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر کرده و انبوه همه مستعد و فارغ از حوادث

ایام هر چند چنگیز خان ایلچیان فرستاده آن جماعت را بایلی خواند فایده نداد و جنگ

وجدال را آماده شده خاطر بر نهادت قرار دید و از طرفین مجانیق برافراشته
کوششهای مردانه نمودند و مدت هفت ماه صورت مطلوب در نقاب حجاب
مستور ماند و بعد از مراجعت لشکریان بر ان قلعه ظفر یافتند و از جسد اثر نگذاشتند
واماکن و مساکن خراب و ویران کردند و درین اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین
بر لشکر مغول که نامزد او شده بود غالب آمده و جمعی کثیر را بقتل رسانیده بنابرین
چنگیزخان بتعجیل بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین
زودی انتقام کشد باتش بختی در ان منازل توقف نمی نمودند و چون
بانذراب رسید خلق انجا نیز غریق بحر فنا شدند و چون ببامیان رسید مردم آن
دیار بنا بر رصانت قلعه بتهیه اسباب حصارداری مشغول شدند و از جانبین
دست بتیر و سنگ منجنیق بازیدند ناگاه از شصت قضا تیر چرخی بر مقتل
یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی آمد و ازین واقعه
چنگیزخان اندوهناک شده فرمان داد تا لشکر در جنگ استعجال نمایند و بعد از
فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی باز نگیرند و درین حادثه سگ و گربه
با اصحاب سفره موافقت کردند و شکمهای زنان حامله می شکافتند و سر از تن
فرزندان جدا می ساختند و جدار و قصور و دروب حصار را با زمین هموار
کردند و چنگیزخان آن قلعه را حصن زمار بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و از انجا
کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان
در مجلد چهارم سمت گذارش یافته از تکرار آن احتراز واجب دانست
و بعد از عبور سلطان جلال الدین از آب سند چنگیزخان بعضی از لشکریان و امرا را

از معبر ترمذ عبور نموده روی بابلخ نهاد و مردم بشنین و اهل عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه
می نمودند که عرب در تعظیم مکه و درین باب گویند بیت بلخ کزین رفت آن نوبهار
که یزدان پرستان در آن روزگار بجای مراد اشتندی چنان که مر مکه را تازیان
این زمان در تاریخ بلخ مسطورست و العهده علی الراوی که آن مملکت در معموری
بمثابهٔ رسیده بود که در نفس شهر و قری با هزار و دویست محل نماز جمعه می کردند و هزار
و دویست حمام کدخدا پسند در آن نواحی موجود بود و این کمینه از زبان گوهرافشان
حضرت ولایت انتما خواجه ابو نصر پارسا چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان
پنجاه هزار نفر از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیز خان
از آب بگذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند
و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب عناد در میدان لجاج
می تاخت و علم منافقت و مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و
چون اجل دامن گیر آن جماعت شده بود ایلی دستگیری نکرد و از موقف قهر
فرمان صادر شد که مردم باسم شکار از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان
قسمت نموده پیر و برنا را به تیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارت رفیع و ابنیه منیع اثر
نگذاشت بیت همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش را پست کرد
و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان با امراء نوبنیان بتسخیر
ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه طالقان شد و آن حصاری بود
بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر کرده و انبوه همه مستعد و فارغ از حوادث
ایام هرچند چنگیز خان ایلچیان فرستاده آن جماعت را بایلی خواند فایده نداد و جنگ

وجدال را آماده شده خاطر بر شهادت قرار دید و از طرفین مجانیق برافراشته
کوششهای مردانه نمودند و مدت هفت ماه صورت مطلوب در نقاب حجاب
مستور ماند و بعد از مراجعت لشکریان بران قلعه ظفر یافتند و از جسد اثر نگذاشتند
و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و درین اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین
بر لشکر مغول که نامزد او شده بود غالب آمده و جمعی کثیر را بقتل رسانیده بنابرین
چنگیزخان بتعجیل بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین
دران زودی انتقام کشد با آتش بحنق دران منازل توقف نمی نمودند و چون
بابند آب رسید خلق انجا نیز غریق بحر فنا شدند و چون بامیان رسید مردم آن
دیار بنابر رصانت قلعه بتهیه اسباب حصارداری مشغول شدند و از جانبین
دست به تیر و سنگ منجنیق بازیدند ناگاه از شست قضا تیر چرخی بر مقتل
یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بالغایت دوست داشتی آمد و ازین واقعه
چنگیزخان اندوهناک شده فرمان داد تا لشکر در جنگ استعجال نمایند و بعد از
فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی باز نگیرند و درین حادثه سگ و گربه
با اصحاب سفره موافقت کردند و شکمهای زنان حامله می شگافتند و سر از تن
فرزندان جدا می ساختند و جدار و قصور و دروب حصار را با زمین هموار
کردند و چنگیزخان آن قلعه را حصن زمار بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و از انجا
کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان
در مجلد چهارم سمت گذارش یافته از تکرار آن احتراز واجب دانست
و بعد از عبور سلطان جلال الدین از آب سند چنگیزخان بعضی از لشکریان و امرا را

بجانب ملتان روانه ساخت و سپاه مغول دران بلاد قتل عام کرده شرایط خونریزی

بتقدیم رسانیدند بعد ازین افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوستند دیگر فتح

مرو شاهجان سابقاً مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان فرزندان خود را نامزد خراسان

کرده تولی با هشتاد هزار نفر عازم مرو شد و دران وقت بلاد خراسان در غایت

معموری بود خصوص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملجا و ملاذ هر کهتر

و مهتر و بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهرها ملوک دم از مساوات میزدند و در

بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه مجیر الملک را بنابر جریمه که

از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرده آن بلده را بهاء الملک تفویض

نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شده در آن زمان که سلطان عازم ولایت

عراق شد خبر لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثال باهالی مرو فرستاد

مضمون آنکه متحصن شده و سپاهیان استیمان بقلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق

که استطاعت نقل نداشته باشند بهر وقت که لشکر تاتار در رسند بقدم اطاعت

پیش روند و ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر نسا و رجال استیلا یافت

و بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در تحصن دیدند لاجرم

عازم حصار مار شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود هر یک

بجانبی رفتند و بعضی که اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند

درین اثنا جبه نویان و سوبدای بهادر بمرو رسیدند و نایب بهاء الملک

شیخ شمس الدین الحارثی رسولی نزد ایشان فرستاده اظهار انقیاد کرد و

قاضی از اطاعت سر باز زد و چون امرای مغول تعجیل داشتند باندک نزلی راضی شده

بگذشتند

بکذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از کوه
برون تاخت و با جمعی ترکمه که دم موافقت میزدند خود را در شهر انداخت و طایفهٔ
در مخالفت سپاه تاتار بادی موافقت نموده از هر طرفی خلقی انبوه بر وی گرد آمد و
سلطان در جزیره از جزایر بحر قلزم عزیمت فنا گشت و مجیر الملک بایک سرو دراز
کوشش گاه از و پیاده و گاهی بر و سوار عنان بجانب مرو تافت و بوقا دل
بحکومت نهاده او را بر شهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان و انصار
مستظهر گشت ناگاه روزی خود را بشهر انداخت و فی الحال متخذه در مقام متابعت
آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرد و
مجیر الملک که زیر غم آنکه مادرش قمالی بوده از حرم سلطان محمد که در وقت
تسلیم سلطان آن قمار ابید زدی بوی حامله بوده است خیال سلطنت را در دماغ
مستحکم گردانید و در خلال این احوال ارباب سرخس شحنه مغول قبول کرده بودند
و ایلی شده شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد بقاضی
سرخس که خویش او بود مکتوبات نوشت و نسبت بمجیر الملک نفاقی بظهور رسانید
د مجیر الملک نسبت بشیخ الاسلام بدگمان شد اما منتظر است که بی وقوع بینه او را
در معرض خطاب آورد نوبتی شیخ اسلام بخط خویش نامهٔ بقاضی سرخس نوشته بود
و قاصد او را گرفته نزد مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب خوانده بدست
شیخ الاسلام داد که اقرار کتابت کند چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته
افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت و مجیر الملک فرمود تا زنگیان
بر زخم کارد از بالش در آورند و پای او را گرفته تا بجهار سوی شهر بردند از عاقبت

عذر خیم است و خاتمت مکر دیم و در خلال این احوال بهاء الملک بمازندران
رفت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو به شرب و لهو
مشغول شدند و درین اثنا اختیار الدین حاکم آموییه رسیده گفت مغولان بمحاصره
قلعه بر تو اشتغال دارند و مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی
بجای آورد و ناگاه آوازه وصول مغول شایع شده تولی خان با لشکری جرار
بر گرد شهر محیط شد و مردم از دروازه شهرستان بیرون آمده جنگ آغاز
کردند و خلقی کثیر از مغولان بقتل آمدند و اخر الامر مغولان غالب آمده شهر را
تسخیر کردند و تیغ بیداد در اهل شهر نهاده سایر خلق از زن و مرد و رجال و صبیان
و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر رسید
و مغولان هر کس حصه خود بقتل آوردند گویند سید عز الدین نسابه و چند نفر
از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کرده از مردم شهری و روستائی
هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت این رباعی
بر زبان آورد   ترکیب پیاله که در هم پیوست   بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از بر دست   از مهر که پیوست و به کین که شکست
و چون مغولان از کشتن فارغ شدند بتخریب دروب و قصور پرداختند و از
در و دیوار و سقف و جدار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد
که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه انقطاع و انزوا از
آفت سالم مانده بود بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند حاکم و سردار
باشند و چون مردم از نقبها بیرون آمدند بقیه مغولان از عقب رسیده حصه مردم کشتند

خواستند و خرمن عمر آن بیچارگان بباد فنا دادند و آق ملک از عقب رسیده فرمود
تا بانگ نماز کردند و بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از نقبها
بیرون کردند و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن
آق ملک دو نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امرای مغول بآنجا رسیده همه را
شربت شهادت چشانیدند و بروایتی دوازده شد و بقولی چهار نفر در مرو بیش نماند

ذکر واقعه نیشابور در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار کورکان
داماد چنگیز خانرا با دوازده هزار سوار بجانب نیشابور روان کرد و نیشابوریان
بکثرت مرد و وفور آلات نبرد مغرور شده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و عراده
و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته
بمحاصره مشغول شد و در روز سوم از محاربه تیری از شصت قضا بیرون جسته
بر مقتل تغاجار نویان آمد و آن واقعه هولناک موجب هلاک اهل نیشابور شد
و بعضی از امرای لشکر بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف
طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار نفر در سبزوار مقتول
شدند و در ولایت طوس جمعی کثیر بقتل آمدند و چون خبر قتل تغاجار بتولی خان
رسید بعد از نسق مهم مرو روی به نیشابور نهاد و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ
بود از چند فرسنگ جهت منجنیق سنگ بارها کرده بردند چنانچه خرمنها بکشیدند
و عشری از آن بکار رفت و اهالی شهر چون جد لشکر مغول در جنگ مشاهده
کردند با آنکه سه هزار چرخ بدیوار حصار بکار داشتند و سیصد عراده و منجنیق
نصب فرموده بودند همه را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از [illegible]

قاضی رکن الدین علی را بشفاعت نزد تولی خان فرستادند و چون ببارگاه شاهزاده
راه یافته درباب اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد سخن او مقبول
نیفتاده قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و در روز چهارشنبه صفر علی الصباح
کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر
مغول چند موضع خندق انباشته دیوارها رخنه کردند و از چهار جانب متوجه شهر شده
مردان کار علمها بر سر دیوارها بردند و با مردمی که در سر باره بودند بجنگ مشغول شدند
و در آن روز تا شب لشکریان بر سر سور آمده مردم را از سر دیوار [قتل] میکردند و شب
شنبه جمیع دیوارها از مغول مملو گشت و در روز شنبه تولی خان بسه فرسخی شهر رسیده
سپاه از دروازه در آمدند و بقتل و تاراج مشغول شده خلایق پراکنده شدند
و مغولان در طلب مجیر الملک شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و خدمتش از نقب
بیرون کشیدند و تا بزودی کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت و بصعبتر وجهی کشته شد
و چون فرمان برین جمله صدور یافت که بانتقام قراتغاجار شهر را چنان خراب [کرد]
بسازند که قابل زراعت باشد و سگ و گربه زنده نگذارند و لشکریان و زنان
[خیل] و مرد و پیر و جوان را بصحرا رانده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون قراجار با
خود بشهر در آمده شمشیر در بقیة السیف نهاده هیچکس از نیشابور جان نبرد مگر چهل نفر
که جهت هنرمندی ایشان را بترکستان بردند و مدت هفت شبانروز آب در شهر
بسته جو کاشتند و در بعضی تواریخ مذکور است که مدت دوازده روز شمار کشتگان
نیشابور ورای زنان و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم
آمد و تولی خان عزم هرات نمود یکی از امرا با چهار تازیک آنجا گذاشت تا اگر صیدی

بدام افتند کار ایشان بسازند ذکر واقعهٔ هرات تولی بعد از وقعه و تخریب نیشابور
عازم هرات شد و بعضی از قلاع را که اهالی آن دم از عصیان میزدند مسخر کرد
و ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که امیر و ملک و قاضی و خطیب و معارف
و مشاهیر شهر باید که نزد رایات همایون ما بیرون آیند تا از باس و سطوت ما
ایمن مانند و در مهاد فراغت روزگار گذرانند و دران هنگام ملک شمس الدین محمد
جوزجانی از قبل سلطان جلال الدین حکم بود و قریب صد هزار سپاهی در شهر بود
و ملک اسباب محاربه آماده کرده بود چون ایلچی رسید و پیغام بگذارد ملک بقتل او
فرمان داد و گفت آن روز مباد که مطیع قوم کفار مغول تاتار شوم و چون شاهزاده
خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده به تسخیر شهر فرمان داد و ملک شمس الدین مسلمانان را
بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و آتش محاربه
زبانه کشیده دران چند روز چندان هزار از جانبین کشته شد و از نهادران
و معتبران تولی خان هزار و هشتصد نفر بقتل آمدند و در روز هشتم بیکبار لشکر
بیرون حمله آوردند و در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار
آورد و بعد از شهادت ملک مردم هرات بدو قسم منقسم شدند اتباع سلطان
و ملک گفتند که تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت
و طایفه از اکابر شهر میل بصلح کردند و در خلال این احوال تولی خان که در مقابله
دروازهٔ فیروزآباد صف کشیده ایستاده بود زنبار دولت سوار شده براند و تا کنار
خندق آمده خود از سر گرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم
اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغول نیفتد دست از محاربه

باز دارید و روی سوی اطاعت آرید و نصف انچه از مال و جهات سلطان
جلال الدین میرسانیده اید بنواب مالتسلیم نمایید تا بمراحم پادشاهانه اختصاص
یابید و از تربیت شاهی و مرحمت شاهنشاهی برخوردار باشند و در استحکام
همان سوگند عظیم یاد کرد و چون اهالی شهر این نوع کلمات شفقت امیز از زبان تولی خان
شنیدند در عناد و مخالفت بسته دروازها کشادند و نخست امیر عز الدین هروی
که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هریک با جامه
بخدمت تولی شتافت و بعد از ان دیگران منظور نظر عنایت شدند و فرمان داد
که دوازده هزار مرد که اتباع سلطان بودند از پای در آوردند و باقی خلق هیچگونه
اسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابو بکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود
بکنام نامی را بشحنگی موسوم گردانیدند و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی
چنگیزخان شده در دیار طالقان با و پیوست از قاضی غرجستان منقولست
که گفت من در زمانی که تولی خان بمحاصره هرات مشغول بود در انجا بودم و روزی
که اتش کارزار او زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل
آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت ازدحام خلق از بالای برج در کنگره
بخاک ریز روان شدم و مغولان تیر بجانب من روان کرده چون اجل دامن گیر
نشده بود پیراهن جان چاک نشد تا بپایان خاک ریز رسیدم و لشکریان
مرا گرفته نزد شاهزاده بردند و تولی خان چون مشاهده حال کرده بود تعجب کنان
گفت که تو دیوی یا پری یا نام الغ تنکری با خود داری جواب دادم که هیچ
از اینها نیست گفت چگونه ازین افتها سالم ماندی گفت بجهت انکه منظور نظر

همچون تو با دشاهی بودم گفتم تو مرد بسیار عاقلی و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان

اشتغال نمائی ترا بار دوی او می فرستم و قبل از توجه خویش مرا باردوی بدر فرستاد

و سفارش نمود و چون بحدود طالقان رسید چنگیز خان مرا مشمول نظر احسان

گردانید و پیوسته مرا در مجالس خاص میطلبید و از من احادیث که در باب ترکان

واصل شده می پرسید و من مضمون احادیث تقریر کرده ترجمان بعرض او میرسانیدم

روزی در اثنای محاوره گفتم که از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد الغوری

کردی یعنی خوارزم شاه عجب نامی تا ابد در میان مردم خواهند ماند از استماع

این سخن در من بغضب نگریست و تیر و کمان از دست من انداخت و من بهلاک

خود متیقن گشتم بعد از لحظه گفت من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون بر من

روشن گشت که بغایت ابله و نادانی و من در هر سر زمینی که سم اسب محمد الغوری

رسید کشتن و غارت و با مردم دیگر چه کار دارم و بعد از ان از من اعراض

کرده من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم بود لاجرم سر خویش گرفتم

و راه گریز در پیش فی الجمله بعد از رحلت تولی خان از ولایت هرات ملک

ابو بکر بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بزراعت و عمارت مشغول شدند

و چون قلم به تخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که سلطان جلال الدین

و تونیان در بروان میان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شده

سلطان زرابع غالب آمد چنانچه در مجلد رابع سمت گذارش یافته و

آوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت

که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان

با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقام مقابله آید و بدین
سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیزخان را از اعمال و حکام بقتل آوردند و مربای
بن ابوبکر و سنجه خود را گشت و انهمین سبب انقراض حیات آن روز برگشتگان
شد اما قول اصح آنست در تخریب هرات که بعد از تسخیر تولی خان آن بلده فاخره را
دو لت بیت لشکر تاتار حصار کالیوین را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس باز گشتند
و بعد از استیلای شاهزاده بران شهر و اجرای قهر بر اتباع سلطان جلال الدین
و شوش او بار دو از طوفرین ساکنان قلعه کالیوین از افواه و السنه شنیدند
که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغول اند و گویند که هرگاه که
مارا با دشاه گیتی ستان بفتح قلاع و تسخیر بقاع نامزد کند بیت بکوشیم بر سان
زنده فیل بجوشیم مانند دریای نیل و از استماع این خبر حکام حصن مذکور آن سبک
گفتند که مبادا هرات بجنگ ما مامور شده لشکر سایر بلاد خراسان ضمیمه ایشان
شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود و آنکه تدبیری اندیشیم
که میان چنگیزخان و اهالی هرات کار چنان بوحشت انجامد که روزگار از اصلاح
آن عاجز آید و بعد از این هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را
که در تهور و بی باکی عدیم المثال بود در رئیس و رئیس ایشان کردند و آن جماعت
بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان امتعه نهاده بر رسم تجار از دروازها در
آمدند و بر بیع و شری اشتغال نمودند و منتظر فرصتی بودند که آنچه در خاطر
دارند بفعل آرند ناگاه منگتای سنجه را از پای حصار و ابوبکر را در بازار
بقتل رسانیدند و مربیان بمقتضی آنکه عشاق تر ابهانه بس باشد مشتاق تر را

مردانه بس باشند شمشیر کشیده در جوش و خروش آمدند و اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق گردانیدند
و ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه غزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند
و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عراقی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت
رجوع فرمودند و خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید
بر آشفت و تولی گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تیر از هرویان دریغ داشتی
و روز دیگر ایلچکدای با هشتاد هزار مرد جلادت آیین متوجه هرات شد و با او گفت
که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی
و طریق ترحم مرعی نداری و ایلچکدای در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر دروازه
شهر فرود آمد و لشکر باز آمد مدت یک ماه مهلت داد که آلت جنگ ترتیب کنند
و از چند موضع که چنگیز خان لعین نموده بود مرد جنگ طلب نمودند بلوک کنند و در اندک
روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده جمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین
و خواجه فخر الدین و اعیان و اوباش و اشراف با یکدیگر عهد و میثاق بسته
ایزا بایمان مغلظه مؤکد گردانیدند که تا جان در بدن باشد بقدر طاقت
کوشش نماییم و چون نوبت اول دورنگی نمایند و بعد از یکماه ایلچکدای دروازها را
بر لشکریان قسمت نموده بهر جانب شهری هزار نفر فرستاد و با ایشان گفت
که هر یک در جنگ و قتال تهاون و تقصیر جایز دارید در سیاست او داخل شود
و هر که قدم در میدان مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد و بعد از آن
از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هرویان برفاقت اهل ایقان و عرفان
مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر ضمیر گذرانیده در قتال و جدال اهمال

وانهال جایز نمیداشتند واز دروازها بیرون آمده اثار روز رستاخیز ظاهر
می ساختند وبضرب سنگ منجنیق سیاه کینه خواه قلماق ودست قبچاق بهم حرکت
الارض دکا دکا بصحرای ظهور می آوردند ومدت شش ماه و هفده روز برین نهج
از طرفین بمحاربه وقتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع وعشر وستمایه چند روز
متعاقب جنگهای عظیم پیش برده چنانچه در هر جنگی قریب پنج هزار کس از لشکر او
کشته شد واز کثرت عراده ومنجنیق دیوارهای شهر را سوراخ بسیار شده بود واز نقبها
که میزدند استحکامی در برج وباره نماند ناگاه مقدار پنج صد گز دیوار شکسته شد وچهار
مرد نامدار از سپاه تاتار در زیر آن هلاک شدند وبعد ازین واقعه بسه روز
بنابر قلت ذخیره مردم به تنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد وصبح روز
جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاکستر در آمده هرات را قهرا قسرا
بگرفتند وشمشیر کشیده بر مرد وزن وپیر وجوان وآزاد وبنده رحم نکردند وبموجب
فرمان بنیان وعمارت را خراب ساختند وهفت شبانروز از کشتن وسوختن
وکندن بکار دیگر نپرداختند ومبلغ هزار هزار وششصد هزار وکسری از خلق
هرات بدرجه شهادت رسیدند وایلجکدای بقلعه کالیوین توجه نموده دو هزار مرد
مغول را بهرات فرستاد که اگر کسی از گوشه بیرون آمده باشد جزای او در کنارش
نهند ومغولان بهرات رسیده قریب سه هزار کس که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند
وبغیر از خطیب جغرتان ومولانا شرف الدین نامی و با نوده کس دیگر که اسامی ایشان
در تاریخ هرات مسطورست زنده نماندند آورده اند که چون هرات از کفار تاتار
خالی شد یکی از آن شانزده نفر ازراه ناکامی بیرون آمده در پیش دکان حلوایی

بنشست و از اطراف و جوانب نگاه کرد هیچکس را ندید آنگاه دست بر روی فرود
آورده و گفت الحمد لله که در مدت حیات دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست
و چهار کس از نواحی هرات با آن شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده روز غیر ازین
چهل نفر در خراسان نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی زنده ماندی
بگوشت قاق مرده تغذی می نمودند و آن چهل نفر مذکور در گنبد ملک غیاث الدین
که خراب نکرده بودند بسر میبردند و احوال ایشان بتفصیل در تاریخ هرات مسطور است
ذکر مشورت چنگیز خان با اولاد و نوئینان چون چنگیز خان معظم ممالک ایران که تعلق
بسلطان محمد میداشت ویران کرده اثری از آن نگذاشت و مخالفان بعضی مرده
و برخی در اطراف جهان پراگنده گشته حکم مردگان گرفتند شعله غضب او که افروخته
بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر
کشیده بود فی الجمله انطفی یافت و چون دران اوان مسموع او گشت که اهل تنگت
و ختای در ایلی و انقیاد بنا بر طول غیبت خدمتش متردد رای شده اند با پسران
و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و رایها بران قرار
گرفت که طایفه از لشکر ظفر اثر بتفحص احوال سلطان جلال الدین تا کیج و مکران حدود و
هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک
اولاد سبکتگین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع انتعاش سلطان ازین ولایت
منقطع گردد و بر مقتضای این رای چنگیز خان جغتای را با لشکر سنگین بطرف
مکرانات فرستاد و اوکتای بحسب فرمان از نشیب آب سند بطرف غزنین مراجعت نمود
و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال

فتنه سلطان جلال الدین مغولان بر دهقان و قوی و ناتوان آن مملکت رسانیدند
کردند و منازل ارباب درس و فتوی را مساکن و ماوای جغد و ابن آوی ساختند
و بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم چنگیز خان براه گرمسیر هرات متوجه
ماوراء النهر شد و چغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران نهضت کرده
بود آن حدود را در تحت تصرف آورده زمستان در حوالی کالنجی که بر کنار آب سند است
قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده و انواع خدمات بجای
آورده آنچه ممکن بود از علفه و علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت
هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری هنود که در آن حدود بدست ایشان افتاده
بود جمعیتی عظیم در اردوی پادشاهزاده بهم رسید چنانچه در دست هر سپاهی بیست اسیر
و سی اسیر بود و بنابر وفور عدم فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت
علوفه پاک کند و بعد از هفته که آن بیچارگان از آن خدمت بپرداختند شبی یرلیغ
صادر شد که مغولان مجموع اسیر را بقتل آورند و تا روز شد اثری از آن جماعت
نمانده بود و چون ضعف سپاه زایل گشت عنان زمین بجانب توران زمین تافتند
چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین اثر و خبر نیافتند

ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی در اوایل فصل و استوای لیل و نهار
که خسرو انجم سپاه دست بردی نموده سورت و برودت اورا در هم شکست
و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با کوس
ریاحین روی به بستان چمن آیین که منشاء اصلی او بود نهاد چنگیز خان
عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و از

راهی که آمده بود بازگشت بیت با بران چو شاه این همه کام یافت بتن آباد و خرّم دل
بتوران شتافت و در بقلان باردو و اغرق خود که گذاشته بود بپیوست
و تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط بلدان داروغگان
تعیین فرموده در فصل خریف از انجا در حرکت آمده و از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد
اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آمویه نخست ببخارا رسید
و با صدر جهان گفت که شخصی بیاسون و یاسای شما نیک عارف باشد پیش من فرست
صدر جهان قاضی اشرف و یکی از واعظان را پیش چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان
از ایشان پرسید که عقیده شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار
جهان را یگانه و بی شبه و مانند میدانند چنگیز خان گفت که مرا برین اعتقاد اعتراضی
نیست و باز از اوضاع شرع استفسار نموده گفتند الله تعالی ایلچی با یرلیغ
و پایزه و اوامر و نواهی ببندگان فرستاد تا ایشان را امر بر خیر و نهی از شر کند
نیز این سخن درست و گفت من که بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی ببلاد و عباد
می فرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان می نمایم گفت چند وقت نماز فرموده
که بگذارند گفت در روزی پنج وقت نماز بر بندگان فرض شده و گفته که در ان
اوقات از پرستش غیر تبرا نموده بپرستش معبود بحق قیام نمایند این سخن را نیز
پسندیده داشت گفتند که فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت روزه است
چون یازده ماه بغفلت می خورید یکماه بحساب باید خورد تا قدر نعمت خداوند
بشناسند گفت از بیست دینار نیم دینار مقرر شده که هر سال توانگران بدرویشان
و محتاجان دهند چنگیز خان این حسنه را همه جا گفته بر زبان گذرانید که جدای جاوید

مرض او درجنت بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت انجار بمرتبه رسید که دران
هیئة مجال گذر نماند و اکنون یورتچیان که بحسب ارث از اباء و اجداد بایشان رسیده
مدفن او را می شناسند فی الجمله سه ماه از اطراف و جوانب ولایت مردم تعزیت
داشتند و چون از عزا فارغ گشتند و شاهزادگان و امرا و نوبینان بی آنکه در باب
سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند

ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان

جوجی مهتر اولاد چنگیز خان بود و بغیر از یک خواهر فرزندی بر وی سبقت نداشت
و دران هنگام که قوم مرکیت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند خاتونش
بجوجی حامله بود او را اسیر کرده پیش اونک خان فرستادند و اونک خان آن خاتون را
بچشم ابوت می نگریست و از نظر نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان بیورت خود
رجوع نمود کسی را فرستاده خاتون گرامی را طلب کرد و اونک خان ملتمس او را
مبذول داشته خاتون را باز ارسال نمود و بعد از روزی چند فرزندی مانند ماه تمام
از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان رسیده و چون زمانه
مقتضی تربیت گهواره نبود او را در مقداری خمیر تعبیه کرده پیش چنگیز خان
آوردند و چشم پدر بدیدار او روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب رسید شب
و روز ملازم پدر می بود اما میان او و بعضی برادران چندان محبت نبود بنابر آنکه
در نسبش طعن میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت
چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت الفراق یافت چنانچه رقمزده کلک بیان
گشت و پیش از فوت پدر درگذشت و ازوی هفت پسر ماند یکی باتو و دیگری
برکه خانست و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر شد و بقایای

قبچاق و آلان و آس و روس و غیر ذلک را مستخلص کردانید و در حدود ایل بر تخت
حکومت نشست و شهری بنا نهاد که انرا سرای می خوانند و حکم او بر تمامت اولاد
چنگیزخان جریان داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوه یزدان
پرستی چیزی نمیدانست دهش و بخشش او را حساب نبود ملوک اطراف و اکناف
با طرایف و تنسوقات بخدمتش توسل می جستند و پیش از انکه اموال او را بخزانه
برند همه را بمغولان و حاضران مجلس بخشیدی بازرگانان از اقطار و اطراف ممالک
امتعه و اقمشه به خدمتش می بردند و باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ می گشتند
و بر سلاطین شام و روم و غیر ذلک یرلیغ و براوات نوشتی و هر که بخدمت او
رسیدی بی نیل مقصود مراجعت ننمودی و بعد از فوت کیوک خان بسعی و اهتمام
او منکوقاآن بر تخت سلطنت بنشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی
تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخت
بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات
جوجی بوجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم را میل مدارا
نفسی نیست با نچه ثبت افتاد قناعت نموده آمد **ذکر جغتای بن چنگیزخان** او بادشاهی
با هیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل باذل و چون چنگیزخان از رزم سلطان
جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار
خوارزم و بلاد الغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف
کفایت او نهاد هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای
در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا منازل

غرایب اشیای چیزی چند بچغتای آموخت و خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده
بران متصور نبود و از آن جمله حلقه بر زمین می کشید و بمرغان هوا اشارت میکرد
با انگشت و طیور بر زمین می افتاد روزی چغتای بر سر صندلی نشسته فوجی کلنگ دید
که در طیران بودند دست به تیر و کمان یازید سکاکی پرسید که کدام یک از کلنگان
خاطرخواه پادشاهست که بر زمین افتد گفت اولین و آخرین و یکی که در میان طیران
می نماید و او بر زمین خطی کشیده و افسون خوانده هر سه از کلنگان بر زمین افتادند
چغتای دست تحیر بدندان تفکر گزیده بغایت معتقد او شد چنانچه بدو زانوی
پیش او می نشست روزی معروض چغتای گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر بر بخدمتم
دو سه شبانروز آتش بتسم بمرتبه که او دخته نمی شد فریاد و فغان از خلایق برآمد خلیفه چون
دریافت که این از افعال منست حکم کرد که بگناهی گفتم که تا در بغداد منادی نکنند که این کار
سکاکی کرده است و وزیر بوسه بر کون سگ ندهد نگشایم همچنان کردند و من گشودم و کار
سکاکی در رفعت بجای رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قصد او کرد و سکاکی برین
قضیه مطلع گشته بروز بر سبقت نمود و معروض چغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین
معلوم میشود که کوکب اقبال حبش عمید بدرجه سقوط رسیده و از آن می اندیشم که نحوست او
در اقبال پادشاه اثر کند چغتای فی الحال حبش عمید را معزول گردانید و بعد از یکسال
خلل در احوال مملکت راه یافت چغتای با سکاکی گفت که شاید که ادبار و ضعف
طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت عذر و مکر ترسیده چغتای بار دیگر
منصب وزارت را بحبش داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته مرصد فرصت می بودند
و درین اثنا سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکر آتشین در خرگاه چغتای خان حاضر گردانید و وی

از مشاهده این حال عنان تماسک از دست داده حبس مجال بد گوهی یافت و گفت

که سکاکی چون علوم غریب میداند شاید که بقصد پادشاه لشکر انشین بکنند و جغتای خان

ازین سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و وی را مدت سه سال

محبوس کردند تا در گذشت و چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا فایده نداد

و بنا بر آنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت دران باب الحاح

و مبالغه می نمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم بعمل می آورد

و از آن جمله امر کرده بود که مردم بروز در آب ننشینند

و باطراف ممالک اسلام بر بیغ فرستاد که گوسفند در ذبح شرعی نکشند بلکه

خفه کرده گوشت آن بخورند و مدتی در خراسان به علانیه کسی گوسفند نمی کشت

و همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند بکشند و هر که در دی یا لواطه کنند بقتل

رسانند و هر که در آب بول کند و هر که ظرف بشکنی در آب افگند او را بکشند و مردم

تاجیک ازین اطوار بسیار به تنگ آمدند و بعد از فوت اوکتای قاآن خان جغتای

بمرض صعب گرفتار شد و معالجه اطبا فایده نداشت در شهور سنه اربعین و ستمایه

جهان فانی را وداع کرد و بعد از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب

قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال جوچی خان و جغتای خان که از اوکتای قاآن

اسن بود بگو رسید مناسب چنان می نماید که سطری چند از احوال آن پادشاه عادل

نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد ذکر سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیز خان چون

اراده ملک علام متعلق بآن باشد که احوال مملکت بعد از پریشانی انتظام یابد

و جراحات اهل ملت و اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان بمرض موت

بران گشته بوده وچون داعیه شکار از خاطرش بر زدی توزجیان باطراف
فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان برآنجا راندندی وبعد از اجتماع وحوش
قاآن باطایفه از خواص دران میان تاختندی و بقدر میل صید افکندی وچون
ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او موضع رفیع ساخته بودند فرود آمدی
و شاهزادگان وامرا وسایر ملازمان بترتیب در می آمدند وشکاری می انداختند
وبکاولان آنرا براستی قسمت می نمودند وآن پادشاه را درایام دولت خویش
توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافته که هر کجا در زمان سلطنت چنگیزخان
خراب شده بود معمور وآبادان و دایر سازد و درین اثنا بعرض او رسانیدند
که در خراسان شهری درنهایت معموری بوده موسوم بهرات و در فترت مغول
چنان خراب شده که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری درانجا نمانده قاآن
فرمود که در عهد سلطنت ما چنین موضعی چگونه ویران بماند آنگاه عزالدین مقدم
جامه باف را که تولی خان او را بترکستان فرستاده بود طلب داشت وتعمیر
شهر هرات بوی حواله کرد تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلده شدند
عزالدین بسیورغامیشی یافته روان شد وقاآن قرلق نامی را بداروغگی بادی
فرستاد و فرمود تا مثالی درباب معموری بمردم خراسان نویسند وعزالدین
مقدم باداروغه واسیران آن دیار در سنه ست وثلاثین وستمایه بهرات رسید
وباتفاق درامر زراعت سعی تمام نمودند و در اندک روزگاری هرات بدولت
قاآن روی بمعموری نهاد وتفصیل این احوال در تاریخ آن بلده مزبور ومسطورست
ذکر قریلتای ثانی ومفارقت قاآن از مسند جهانبانی چون پادشاه جهانگشای

بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و شرف خویش مراجعت نموده شاهزادگان [illegible]
ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد به نیل مقصود معاودت نمایند رای عالی
نهمت قاآن اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را
بر مایده انعام خویش بنشانند و صحیفه یاسای قدیم و جدید را بر ایشان خوانند و
بعد از تقدیم مشورت تجدید لشکرها باطراف و اقطار ممالک نامزد فرماید تا از
نوازش دوستان و گدازش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان باقاصی
و امرا و تومنیان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در
حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی
چون دست و دل قاآنی با جود و کرم عرصه ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون
حلهای ملون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت
و نضارت نوشیده پادشاهزادگان و امرا و تومنیان و اصحاب اشغال و ارباب
اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنه سابقه
هیچ مورخی بدان نشان نداده بود و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ را
بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داد و یکماه متصل با برادران یکدل
و ملازمان بی غش و غل از دست ساقیان لاله عذار کاسات [illegible] ارغوانی
و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید [illegible]
آورد و چون هنوز غرور پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی
از اقارب را بجای فرستاد و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن
که بخت جوان و رای پیر داشت معروض داشت که ما برادران و پسران کوشش

فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیر گراز حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و بگفت
گاو و گردون بیاورد تا بالتمام حمل کند و بخانه برد دیگر آنکه در زمانی که بنای قراقرم
فرمان داده بود روزی بخزانه درآمده قریب ده تومان بالش دران جا دید فرمود
که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت تصور نمی توان کرد ندا
کنند که هر کس که هوس بالش زر دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه
نهاده هر یک نصیبی وافر یافتند و مجموع راضی و شاکر بازگشتند دیگر آنکه در زمان سابق
در حدود قراقرم از افراط سرما مزروعات سبز نمی شد و در ایام دولت او هوا
باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کرد و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مطلوب
پیش آن نیل مکرمت برد و بخدمتش فرمود که برگهای آن بشمردند صد عدد بود صد
بالش زر بوی دادند دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم کوشکی برنشته بنا کرده بود و آنرا
ترغوبالیق نام نهاده بود شخصی در حوالی آن کشته نهالی چند از بید و بادام بنشاند
واتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس دران نواحی درخت سبز ندیده بود قاآن
چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی زر بوی تسلیم نمودند
دیگر آنکه دران هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازه کرم او در عالم انتشار
یافت از اطراف آفاق تجار بدرگاه رفیعش آمد شد میکردند و او پیش از عرض
کالا همه را بدرویش و ضعیف می بخشید و بعد از آن بازرگانان بمدعای خود قیمت
نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنین صادر می شد که ده یازده
اضافه کرده بایشان تسلیم می نمودند نوبتی بتکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده احتیاج
نیست چه تجار امتعه خود را زیاده از قیمت عدل بها می کنند قاآن فرمود که معامله مردم

بدیوان جهت انتفاعت و ایشان البته شما را فی الجمله خدمتی می کنند این قرض شماست
که من میگذارم و نمی خواهم که تجار از حضرت ما مقرون بخسارت باز گردند دیگر آنکه
جمعی از بلاد هند وعده و نذران فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست
گفتند بهزار بالش در حال بی تامل فرمود که بایشان دهند و دست رد بر سینه ملتمس
ایشان ننهاد و طایفه از نواب و کفات برین اسراف انکار بلیغ نمودند که بمجرد
جزوی چند بی بالش چون توان داد و حال آنکه این مردم از بلاد یاغی آمده اند در جواب
فرمود که هیچکس با من یاغی نیست گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان
باشد دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس گرم شده بود شخصی بجهت
او طاقیه آورد و بر هیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص
براتی بمبلغ دویست بالش نوشتند و نواب بتصور آنکه درین باب مبالغه از حد گذشته
شرابست آل تمغای آنرا موقوف داشتند روز دیگر آن شخص باز دو حاضر شد
و برات بر پادشاه عرض کردند فرمود که براتی دیگر بمبلغ سیصد عدد بالش اضافه
نمایند کفات آنرا باز موقوف داشتند تا بنهصد عدد رسید آنگاه قاآن
کاتبان و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد ماند
گفتند نی فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد باقیست
و شما تکچیان بحقیقت با من عداوت دارید زیرا که نمی خواهید که نام من به نیکی
در عالم بماند و بتصور آنکه من از سرمستی سخن گفتم انعام مرا در تعویق افکندید
و ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یکدو کس را از شما عبرة للناظرین
جزا در کنار ننهم فایده نخواهد بود در آن اوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی

از انجا احرام ملازمت درگاه قاآن بست و بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت
مصیر زانو زده گفت که از مملکت فارس باوازه بر و احسان خسرو صاحب قران آمده ام
و پانصد بالش زر قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرضه داشتند
که زیاده بر ملتمس او دادن اسراف است گفت که بیچاره بشیراز از صیت مکرمت ما شنیده
چندین کوه و بیابان بریده است ملتمس او بقرض و اخراجات وافی نیست و اگر
مزیدی بران نزد همچنان باشد که محروم بازگشته باشد آنچه گفتم بی تعویق بوی دهید
تا از حضرت ما شادمان بازگردد دیگر آنکه درویشی چند بر چوبی بسته خود را منظور نظر
کیمیا اثر او گردانید و بعرض رسانید که بزکی داشتم گوشت آنرا در نفقه عیال
صرف کردم و پوستش را جهت سلاح داران دوال ساخته آورده ام قاآن
دوالها را بید باذله خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از بز بهتر بود پیش ما آورد و انعامات
کرد تا صد بالش و هزار گوسفند بوی دادند و فرمود که چون بز و گوسفند تمام شود
بدرگاه ما حاضر شود تا دیگر بدهیم دیگر آنکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه
زمستان بشکار اشتغال فرمودی نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه
بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه پیش خویش خرمن زدی و بافواج اهل اسلام
و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که حکم فرمودی که مردم قوی ترکیب آنچه توانند
برگیرند و ببرند روزی یکی از آن جماعت بموجب فرموده بقدر طاقت و توان متاع
فراوان برگرفت و برفت و در راه جامهٔ افتاده باز آمد که از آن بردارد قاآن
فرمود که از برای یک جامه وجهی ندارد که این شخص قدم رنجه کند بار دیگر آنچه تواند
برگیرد و بوثاق خود رود حاتم ار زنده شود جود کفت را بیند هیچ شک نیست که بر دست تو

ایمان آورد دیگر انکه شخصی از برای او دویست دسته چوب طرخون آورد فرمود
تا دویست بالش زر بوی دادند و دیگر سه عدد چوب هم از ان جنس آورد دویصد
بالش محظوظ گشت دیگر انکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد
طبع او بدان مایل شد چون ببارگاه فرود آمد یک بالش زر بدانشمند حاجب داد
که برو و ازان عناب بجهت من ببازار رفته ربع بالش داد و یک بارکش عناب
خریده آورد قاآن فرمود چندین عناب بهر یک بالش کم باشد دانشمند حاجب باقی
بالش از بغل بیرون آورد گفت که ربع بالش را به بقال دادم که اضعاف بهای
این عناست قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از در
دکان او نگذشته حکم کرد تا ده بالش ببقال تسلیم کردند دیگر انکه فرمود تا شخصی از
ارباب احتیاج صد بالش دهند کفات گفتند که پادشاه صد بالش صد درم بندارد
و بالشها را بر ممر او بگستردند چون نظر قاآن بر انها افتاد پرسید که چه چیز است گفتند
که بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که پس محقر است دو چندان
بوی دهید دیگر انکه شخصی به کالا را او معامله کرد و حکم شد که صد بالش بی تاخیر بوی
دهید در عوض کالا دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه
بتصور انکه مرد معامل است وجهت بالشها آمده فرمود که چرا بهای رخوت او تا غایت
نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورند و بدرویش دهند
درویش پرسید که اینها چیست گفتند که بهای اجناس تست گفت من هیچ نفروخته ام
صورت حال را معروض گردانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده
باز پس نتوان برد روزی آن مرد است بوی دهید دیگر روزی از میر بار گذشته نظرش

برایشان خرجی نیست و چنگیز خان نیز آن جماعت را از مواخذات معاف داشته بود
از طریق اضطرار بدر خانه ای دیگر در می آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ جوابی نمی شنیدند
و چون آن ناپاک از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در وقت رمضان بانجا
رسید و جمعی بی دینان از ترک و بینان گماشت تا آب روی مردم ذی ناموس بر خاک
مذلت و هوان ریختند و از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه ناله بیچارگان
باوج آسمان رسید پدر در غم برادر نمی توانست خورد و پدر بحال پسر نمی پرداخت و شوهر
بهم زن نمی ساخت و بعضی از مساکین فرزندان عزیزی می فروختند و بعضی نفس نفیس
خود را در معرض بیع می آوردند و در بعضی اوقات محصلان بدر خانه میتی که تجهیز
کرده بودی آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از مرده کشیده می بردند و فوجی از
ضعیفان و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ اسلام شیخ جمال الدین گیلانی
که در زمان خویش مقتدای اهل توحید بود و تجرید رفتند و التماس نمودند که
آن شقاوت شعار را نصیحتی کنند جناب والایمآب بعد از مراقبه سر برآورده فرمود
که حجب ظلمانی دل پر غل آن ابلیس پر تلبیس را احاطه نموده بر موعظت اثری مترتب
نخواهد بود اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت مقرون گشته از
شست قضا ناوک جان گدازی بر هدف حیات او خورده که زخم ظاهر نیست
و تا من درین واقعه با شما شریک باشم از ادراری که هر سال برای نفقه درویشان
از دیوان خلیفه میرسد محقری مانده آنرا بشما تسلیم می نمایم و هرچه در زاویه
داشت ایثار ایشان کرد و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی
نامبارک بری نهاد و بانجا رسیده فرمود تا زنانرا زاروی کشته و مردانرا پای

در اثنای این حال اریق بوکا اندیشناک شد که مبادا هلاکو خان بنا بر هواخواهی قوبیلا قاآن
روی بترکستان آورد و بنا برین درین مقدمه با امرا و اعیان مملکت مشورت کرد که یکی از
شاهزادگان بآن مملکت فرستد تا بارسال ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان
سدی باشد امرا گفتند که شایستهٔ این امر خطیر الغو است که بعقل و کیاست و شهامت
و صرامت از ابنای زمان امتیاز دارد اریق بوکا پرتو التفات بر حال او انداخته
ولایت جدش جغتای نامزد او کرد و الغو با خاطری منشرح روی بمقصد آورد و در مقدمه
ایلچی پیش او رفته خاتون مخلفهٔ قرا هلاکو را که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق
باو داشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و الغو از الماليق تا کنار آب جیحون
در حوزهٔ تصرف آورد و صد و پنجاه هزار سوار جمع آورده خاطر بر مخالفت اریق بوکا قرار
داد اما تا خلق حمل بر بیوفای او نکنند اظهار این معنی در بدایت حال نمی [نمود] و بعد از چندگاه
ایلچیان اریق بوکا رسیدند تا از دیار ماوراء النهر اموال بقراقرم برند ایلچیان را محبوس
گردانید چون اریق بوکا بر صورت حال اطلاع یافت بغایت بر آشفت و با لشکری
سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبیلا قاآن رسیده ظاهر قراقرم را مخیم
اقبال ساخت مسلمانان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و ادعان نمودند و
قوبیلا قاآن همه را بعنایت سرفراز گردانید و درین ولا خبر رسید که طایفهٔ غیبت
قوبیلا قاآن آنرا غنیمت شمرده در ولایت ختای علم مخالفت بر افراخته اند و جهت مصلحت
در مراجعت دانست بر فور توجه دار الملک شد و چون اریق بوکا بمحاربهٔ الغو شتافت
بعد از گیر و دار بسیار ضعف حال خود را مشاهده کرده از افعال ناهموار خویش نادم
و پشیمان شد و با طایفهٔ از ابنای قاآن خود مشورت کرده عازم آن شد که التجا بحضرت [illegible]

ایبک

که حقوق ایادی امیر المومنین را بدین وجه مکافات میکنی صلاح آنست که نخست
از آنکه مخالفان بمددی استظهاری یابند از عقب ایشان شتابیم و خاطر از اعدای
ملک فارغ گردانیم فتح الدین از سوء تدبیر فتح الدین متعجب شده در عقب رفته
و نمود تا علی الفور لشکریان از پی گریختگان روند و چون بغدادیان از شهر دور افتادند
مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران
محاربه اشتعال یافت و چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد مقارن امید
و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه
بغدادیان سر دادند و متجنده بغداد چون نرگس از خواب درآمده خود را
مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده و فتح الدین
بقتل رسیده ایبک دواتدار با کس از جوف سیل ببغداد درآمد و خلیفه از
غایت کمال عقل سه نوبت این سخن بر زبان گذرانید که الحمد لله علی سلامة مجاهد
الدین اکنون خامه مشکین شمامه می خواهد که قضیه تسخیر بغداد را بروایت متعدده
که در تواریخ مسطور گشته بیان کند تا اگر تناقضی روی نماید عقلا دانند که نشاء
آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد گذشت
و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق از خیص [illegible]
استطلاع کرد که درمان این درد چیست [illegible]
وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه [illegible]
و مددا ایشان متعاقب و متواتر میرسد آثار عجز [illegible]
ملازمان دار الخلافه ظاهرتر و لایح تر میگردد و [illegible]

که بمعاونت ایشان دفع خصمان توان کرد صلاح جوانب در آنست که
امیر المومنین ترک منازعت کرده برگ موافقت سازد و هر وی تاخیر از سر و فور
طوع و کمال رغبت و عزم درست ببارگاه هلاکو خان شتابد و دست ببذل
اموال گشاید که غرض او از حرکت بدین جانب بذل اموالست و چون خلیفه
از سر صامت و ناطق بگذرد بعد از تاکید قواعد استیناس بحسن تدبیر بناء
مصاهرت مستحکم گردانیم تا مخدره از ارومه چنگیز خانی جهت خلف صدق امیر
المومنین در سلک ازدواج آید و درهٔ از بحر امامت در تحت زوجیت پسر او
در آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت مشارکت گیرد و در میانه
دما و اموال چندین هزار خلق مصون و مامون ماند و سیلاب خوف و رعب
در جویبار خاطر خلیفه زمان چندان جریان داشت که تیز خیر از شر بروی مبهم گشت
و چون ظاهر این کلمات موافق مصلحت نمود روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست
و خمسین و ستمایه با امرا و پسران ابو بکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان
و اولیاء دولت عزم بارگاه ایلخان کردند و از شاه راه شهرستان عدم یعنی درب
بغداد بیرون آمدند و تفصیل این روایت بوجهی آنکه چون تاجو بهادر و سونجاق
بر لشکر بغداد ... بجانب مدینة السلام شتافتند و بر جانب
غربی سوتی ... در حوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرفی دیگر کیتوقا
نویان قدم رنجه کرده با لشکر انبوه رسید و ایلخان اغرق را در خانقین
گذاشته با مرا ابوست و بجانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ
از اطراف و جوانب در آمده پیرامون بغداد را فرو گرفتند و یعقوبی روز سه شنبه

چنان می نمود که مشفق تر از وی نسبت بپادشاه و مجموع الوس هیچکس نیست بعرض
رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاقی هستند که رسوم قبچاقیان
نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را
جمع نموده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند این صورت عظیم در نظر
ایلخان پسند آمد و یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب و سلاح
و غیر ذلک مباشران از اعمال بغداد بدو دهند و هیچکس در کار او دخل نکنند تا مهمی که
باتمام آن مامور است ساخته گرداند و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه جلال الدین
ببغداد رفت و هر کرا در سپاهی گری پسندید ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان
میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق برده سپر خصمان خواهد ساخت یا نام
آورید یا در جنگ کشته شوید و اگر بالفرض ازین یورش مراجعت نمائید بمصاف
دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هرچند ایلخان را با من عنایتی
تمام است نمی خواهم که شما را علف شمشیر سازم و می اندیشم که شما را از تکلیفات
مغول باز رهانم باید که همگنان بالطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش
واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان ازین کلمات فریفته می شدند و در
ظل رایت او جمع آمده از بغداد بیرون آمدند و بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام
آن قوم را بیغما داده مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بآن احتیاج داشت
بستد و فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت
مرقد مطهر امیر المومنین حسین علیهما السلام توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را
بتازند و بساختگی یورش دربند اتفاق نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون

از آب فرات بگذشت با سنجد گفت که من عزم مصر و شام دارم و هر که
موافقت من می نماید فیها والا هم از اینجا باز گردد و هیچ کس از بیم جان
تخلف ننمود و مردم در رکاب از راه حدیثه و عانه بجانب مصر رفتند و چون
این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خویش بجنید گرفت و گفت در عقل
هیچکس نگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون دران اوان از جانب اعدا
پریشان خاطر بود این معنی ضمیمه آن شد در ربیع الاول سنه ثلث وستین چند روزی
بطرب و شکار مشغول شد در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحکام عارضه
روی نموده صاحب فراش گشت و باتفاق اطبای ختای مسهلی خورد از این
غشی پدید آمد و مرض بنجر گسسته گشته و هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت
سعی کردند مفید نیفتاد و دران تاریخ ذو ذوابه بشکل استوانه مخروط هر شب
ظاهر می شد و چون ذو ذوابه معدوم گشت ایلخان نیز در زمره اهل العدم
ظاهر یافت برآیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند
دختر ماه پیکر با حلی و حلل همخوابه گردانیدند تا از وحشت تنهایی و حرقت وقت
و عذاب محفوظ ماند زهی عقل و دانایی ملازمان مغول که بر ارتکاب این
نوع حرکات اقدام می نمودند خواجه نصیر الدین طوسی دران واقعه گوید
بیت چون هلاکو ز مراغه بر ستان که شد کرد تقدیر ازل نوبت او آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر
مدت عمرش چهل و هشت سال ممتد بود و زمان سلطنت او هشت سال ذکر توجه
آباقا خان و جلوس او بر تخت پدر چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت

برآوردند و تخریب قصور و دروب و ویرانی بقاع و بلاد خرابی بسیار ازو همت
ظهور یافت و براق خواست که یکی از نوئینان بقتل و اسیر هرات فرستد قتلق تیمور
گفت که این معنی از مقتضی عقل و کیاست بعید می نماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین
کرت بنفس خویش مردیست مردانه و شجاع و فرزانه و قلاع متعدده در تحت تصرف او هست
و بکثرت اعوان مستظهر که بر قصد ما واقف گردد عاصی شود و چون از نکایت نشکایش
نماند دلهای خاص و عام از افعال ما به تنفر و تبرم الطاف باید جمهور حکام ایام و
کافه برایا و عامه رعایا خائف و مستشعر شوند رای صائب آنکه مهم هرات در توقف
داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق این رای را
پسندیده آمده قتلق تیمور را با الف سوار بطلب ملک فرستاد و در آن وقت
شحنه هرات از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین محمد نیازی که قمری شاعر
در مدح او گوید سپهر اگر آمد شرف بهر آنست که مثل نیازی بیاری نیاری و چون
قتلق تیمور نزدیک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با تحفهای لایق باستقبال
بیرون آمد و قتلق تیمور با او گفت اگر می خواهی که این شهر معظم و موضع خرم را از
آفات و عاهات سالم ماند بارکاب و غرایب خدمت پادشاه را مستعد و متشمر باید
بود و بعد از ادای لفاچ قتلق تیمور عازم خیسار شد که ملک شمس الدین کرت
در آنجا بود و چون قطع منازل نموده بآن سرزمین رسید قلعه بلند آهنگ دید
رهش چون دل عاشقان سخت تنگ برش چون دل دلبران جمله سنگ
و در آن اوان ملک شمس الدین از سر عارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود
و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با سه نوکر رخصت که بقلعه در آید و چون

قتلغ تیمور بحصار خیسار در آمد بمجلس ملک شمس الدین رسید اورا دید بر بالش عز و ناز
تکیه زده و ملازمان با ساز و اسبی تمام بگرد او در آمده بعبارتی لایق پیغام براق را
ادا کرد که ما آمدیم و ملک خراسان که مرکز دولتست مسخر کردیم اکنون عزیمت عراق
و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق مصادقت و موافقت
مسلوک دارد حکومت ممالک خراسان و ما وراء النهر باو مفوض گردد و ملک
شمس الدین ازین کلمات اندیشمند گشته با خود گفت که عنقریب آباقاخان بسپاهی
فراوان متوجه گردد و روز روشن گشته بر اعداء شب تار کند و چون ملک باتفاق
قتلغ تیمور باردوی براق آمد و چند روز در اردو توقف نمود و بدیده امعان
در براق و براقیان نظر کرد و براق را بادشاهی یافت بس جبار و سفاک و ملازمانش
گروهی یافت بس مفتن و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان
شد و با خواص و ندما مشورت بهرام فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان
بیرون افکند و با ایشان گفت که براق بر عیب داری و مملکت گستری نیامده
بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعتست البته
آباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست بعد از
استشاره رایها بر آن قرار گرفت که ملک بهانهٔ استخراج اموال و آوردن
سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد و ملک را این تدبیر پسند افتاده بعرض
رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و چون یک جمع آورد از مردم
شهر تغار و بعض بها بستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند کس را از
مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بهرات رفته در هیچ یمین و یساری

وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و از سر نخوت و غرور گفت که ایشان

بپای خود بگور آمدند چون آبا قاخان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال فصاحت

و بلاغت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق

بخراسان نهضت فرمود تا شما را از مشقت سفر و رنج سرما و گرما خلاص دهد و همانا

بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم بدانکه شغل خطیر

سلطنت بجور و ظلم و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد خردمندان از کاری که

عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب

و لازم شناسد اکنون مضی مامضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت

بر مصالحه و مخالصت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما

بآزاد آن ولایت غزنین تا کنار آب سند جهت مطبخ تو تسلیم داریم

و الا جای جنگ معین کن و همانا دواعی خسارو دمار ترا باین راه رهنمونی

کرده براق از استماع این خبر موحش بر آشفت و در باب صلح و جنگ

با امرا مشورت کرد بیسوکا که بزرگ و عدت و رای و روبت بر سایر ارکان

دولت سمت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول

نصح آبا قاخان پادشاهی بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار و

مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت

عمل نمائیم مرغاول از حدیث بیسوکا در خشم شده گفت در مجلس سلاطین

سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و وهم و هراس بخود راه نباید داد هر که

از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری و امارت نباشد اباقا
بجنگ حکام مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آقا آوازه او در
السنه و افواه انداخته جلایر تا گفت که ما از برای جنگ آمده ایم نه از
برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی این معنی در ماوراء النهر
زود تر میسر می شد گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق
افتاده خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق فن نجوم
اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر
یک ماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود و در کوکب در تسویف افتد نظر بر ان
طالع میمون پادشاه مناسب تر باشد و براق برین سخن التفات نموده جلایرتای
در غضب رفت و گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چگونه بود
فکیف که دشمن قادر قاهر بر در خانه رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده
مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده زیاده از حد خود سخنان امرایان
آورد و پادشاه با امرا مشورت نموده آخر الامر رایها بران قرار گرفت
که جاسوسان فرستاده تحقیق نماید که آیا اباقا خان بنفس خویش آمده یا امرا را
بحرب نامزد فرموده اگر بنفس خویش متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط
مرعی دارند در خلال این احوال آباقا خان چون نزدیک بهرات رسید
شنید که اهالی آن بلده براقیان را بتغار و علوفه و ارزوق و مایحتاج
مدد و معاونت کرده اند و بنا برین جمعی از نوئینان را با لشکری برجم
فرمود که بشهر در روند و بقدر میسور در نهب و تاراج سعی نمایند و روز جمعه

صاحب سعید در مسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات فرموده از کیفیت آن حادثهٔ
هولناک اورا اعلام داد و گفت که بادشاه بتفرج کارخانهٔ کمخا بافی بجانب شهر
حرکت خواهد کرد باید که اهالی شهر سر و پا برهنه از تعدی و ظلم براقیان شکایت
کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان سعی نمایم روز دیگر که شهسوار
انجم از افق شرقی روی نمود آباقاخان با خواص و مقربان روی بهرات نهاد
و اهالی هرات عریان بر سر راه ایستاده دستها بدعا برداشتند و بعرض رسانیدند
که چون یک باغی خان عمان مانند کان که چون پیاز تو بر تو بود مانند سیر برهنه و عریان
کردند و صاحب سعید در باب اهالی هرات از خود بتقصیر راضی شد و بزلال نصیحت
آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد از آنکه اسواق و محلات به هزاره
و صده منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد مردم از جفای روزگار
خلاص شدند و چون آباقاخان بهزار جریب هرات فرود آمد قراولان سه جاسوس را
گرفته پیش پادشاه آوردند و فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه محکم ببندند و احوال
پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه را
بموجب راستی معروض دارم آباقاخان گفت از سر جریمه تو درگذشتم آنچه واقع است
باز نمای جاسوس عرضه داشت که خبری از وصول شهریار آفاق بتحقیق جزئی ندارد
اکنون ما بموجب فرموده آمده ایم تا آگاهی حالات را معلوم کرده بعرض براق
رسانیم چون آباقاخان برین راز مطلع گشت حیلهٔ اندیشید که رایت دولت
او بران تدبیر مرفوع شد و لوای شوکت اعدا نگونسار گشت مفصل این مجمل آنکه
همان لحظه از سر تخت برخاسته بیرون آمده و با مغولی فصیح دانا گفت که در صد و بیست

و چه هیأت و سان ببارگاه در آید و بکدام کلمات زبان کشاید و بعد از ان
بادشاه بازگشته بر سریر دولت آمد و با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد
و چون ساعتی از شب بگذشت آن مغول بر سبیل ایلجان در ان خیمه که جاسوسان بر
ستونهای آن بسته بودند و بادشاه در ان جا نشسته در آمد و معروض داشت
که از بتر بز میرسیم و سخنی محض دارم آباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض
رسانید که در مدت غیبت بادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده اند قصد مملکت
کرده اند از ان جمله لشکر دشت قبچاق زیاده از او زاق اشجار راه دربند طی
کرده بممالک محروسه در آمده اند و بعضی از اردوهای امرا و ارکان دولت
بغارات و تاراج داده و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقهٔ اهمل
نگذاشتند اکنون از دربند تا ارمن و حد روم به لشکر بیگانه مشحون است
اگر بادشاه در مراجعت مسارعت ننماید در باقی اردو و سایر ولایات اثری
باقی نماند و پشیمانی سود ندهد ندارد جهان دار اباقا چو بشنید این چو دریا بجوشید
از خشم و کین و گفت نیکو کاری کردیم شهر هرات را از مخالفان نگاه داشتیم
و الوس و رعیت و اردو و خزانه و مملکت آراسته بباغی گذاشتیم امرا
و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره
رای بهابر ان قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند
و در وقت سوار شدن آباقا گفت که جاسوسان را بکشید و در خفیه اشارت
کرد که دو تن را بکشید و آن جاسوس راست گو را رها کنید و بموجب فرموده
بتقدیم رسانیدند و بادشاه لشکریان خیمه و خرگاه همچنان گذاشته بر سبیل تعجیل

ابیز که نایب خواجه علاء الدین ملک جوینی بود از شوکت و عظمت سپاه مصر و
کثرت اهبت و عدت ایشان شکایت کرد و مجد الملک راه جنایت یافته بواسطه
یکی از معتبران پادشاه بعرض رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باشارت
و استصواب او با حاکم مصر و شام زبان یکی دارد و از ایشان استدعا می نماید که بدین
صوب آید تا بعد از تسلیم کنند و از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب
یافته فرمان داد تا مجد الدین ابیز را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نمودند
معترف نشد و این قضیه مهمل گذاشته او را بخواجه شمس الدین محمد سپردند و جناب صاحبی
عنا و مجد الملک مشاهده فرموده وظیفه استمالت بجای آورد و منشور حکومت
سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و مبلغ ده هزار دینار بابهم او برات نوشت
و مجد الملک بمجرد انعام صاحبی خاطرش قرار نمی گرفت با اعدای او محبت آغاز
نهاد و فرصتی می جست و روزی که آباقاخان از تبریز متوجه خراسان شد
بلارنت شاهزاده ارغون رسیده بعرض او رسانید که مدت یک سال است
تا میخواهم که سخنی از صاحب دیوان و برادرش معروض پادشاه گردانم میسر
نمی شود و مجمل این سخن آنکه هر سال چندان مال که از ممالک محروسه بخزانه عامره
میرسد حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال پادشاه مزیده کفران نعمت
او بجایی رسیده که با سلاطین مصر و شام مقرر ساخته که مهمات ملک را ضایع گذاشته
بلاد را در دست متفرقات ایشان سازد و در صاحب دیوان موجب سکینم
بار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و نقود و جواهر
بی قیاس جمع آورده و ارغون او را بخدمت آباقاخان رسانیده سخنان در دل

آباقاان خان جای گرفت دلنواخت و عاطفت بمجد الملک ارزانی داشت و بدست خود
کاسه داشت و بدن او را بخلعت خاص اختصاص داد و هم در ان مجلس پادشاه سخن تمام
ممالک پرسید و مجد الملک بتقریر دلپذیر انچه مسئول بود باز رسانید و یرلیغ نافذ شد
که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروغ گردانند و از شاهزادگان و امرا
هیچکس در مهم او مدخل نکند و عقیده پادشاه نسبت بصاحب دیوان متغیر شده
باحضار نواب و وکلاء او مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفاتی که
با مجد الملک می ورزید پشیمان شده ندامت حاصل کرد و چون پرتو عنایت ایلخانی
بر روزگار مجد الملک تافت و مرتبه او از ثری بثریا رسید غلامان پریوش
سیم عارض زرین کمر بر مراکب تازی نژاد سوار گردانید و بارگاهی از دیبای
رومی و اطلس ششتری برافراشت بیت زروزگار همین حالتم پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم درین صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته
رقمی خوشتر بر آب زر ندیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستغرق مباش غره که از تو
بزرگتر دیدم غبار دشت بر دامن ضمیر و صفحه حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز
ببارگاه پادشاه شتافت و آباقاخان ازو باز خواست نموده گفت سالها کمر
خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او درگذشت و سلطنت نصیب
باشد منصب قدیم را بتو ارزانی داشتیم و ضبط اموال جمیع ممالک محروسه برای
و رویه تو مفوض گردانیدیم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که تقصیر و تصرف
تو بسیار است و صاحب دیوان چون دانست که زمان اقتضای آن نمیکند
خصم بگشاید و نیز یقین داشت که چهره خلاص و مناص جز از روزنه

اغول متقلد قلاده اسلام گشت بسلطان احمد موسوم شد وچنان مقرر کردند که ایلچیان
قمر سیر جهت احضار دیگر شاهزادگان ونوینیان بروند تا در موسم بهار متوجه الطاق
شدند وبقرلتای حاضر گردند ومسرعان باطراف وجوانب در حرکت آمده
بهار رسانیدند ودر آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست وفراش
ربیع اطراف کوه ودشت را بدیبای هفت رنگ بیاراست از اقصای ممالک
شاهزادگان وامرا ونوینیان دران انجمن مجتمع شدند وقریلتایی ساختند که بان
زیب وزینت هرگز اتفاق نیفتاده بود ومبشران فتح الباب سعادت نداء بهجت
در دادند وسلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته تاج اقبال بر تارک مبارک
نهاد ودر روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمائه
بر تخت مملکت بر آمده شاهزادگان دعای دولت روز افزون وشرایط تهنیت
سلطنت بجای آوردند وپادشاه فرمود تا نقد وجنس خزاین آورده برا عمام واخوان
وخواتین بنی اعمام وامرا ولشکریان قسمت نمودند ودرین اثنا مجد الملک شاهزاده
ارغون پیغام داد که صاحب دیوان پدر ترا زهر داده هلاک کرد چون میداند
که بران وقوف یافته ام اکنون قصد من می کند وبرین صورت سعد الدین
برادرزاده مجد الملک واقف بود اصحاب صاحبی او را بفریفتند تا بخدمت آمده
صورت مکاتبه مجد الملک را معروض داشت وسلطان احمد فرمود که مجد الملک
مقید ومغلول گردانیدند وبرلیغ صادر شد که آنچه از عطاء ملک برادر صاحب دیوان
بازستده اند بازدهند عطا ملک معروض داشت که هر نعمتی که ما برادران درین مدت
یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیت وحالا من بنده همه را درین قوریلتای

حاضر می کنیم همه را ایثار می نماییم و اشاره کرد تا اموال بی قیاس که برو گرد کرده بودند
همه را با اهل مجلس قسمت نمودند و از موقف جلال فرمان صادر شد که امرای بزرگ
مهم مجد الملک را بپرسند و در اثنای یرغو در میان اقمشه و امتعه او از پوست شیر
مقداری یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند معقوش که بران نوشته بودند و چون
اتراک سحر الغایت منکر می باشند و در سریر یرغو برسر آن بحث واقع شد و بخشیان
و قامان گفتند که آن تعویذ را با آب اغشته عصاره آن مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر
با او عاید گردد و مجد الملک ازین معنی ابا و امتناع نموده چه میدانست که آن نوشته را
شیخ عبد الرحمن دوست صاحب در میان متاع او نهاده گمان می برد که در ضمن آن
کیدی و مکری تواند بود فی الجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان
بکشتن او رضا نمیداد و مقارن این حال سونجاق بیمار شده شیخ عبد الرحمن
بعیادت او رفت و مبالغها کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داد و حکم شد
تا او را بخصمان بسپارند و صاحب دیوان از کمال خلق و نیک نفسی نخواست که در زمان
قدرت آسیبی باو رساند و خواست که عفو و اغماض که بهترین مواهب است
و بلندترین فضایل ارزانی دارد و مخلصان حقیقی مانع شدند و مجد الملک را بیرون
آورده گوشت او را چون گاو قربانی از هم ربودند و نیز جزوی از اجزای او را
بهر دیاری فرستادند چنانچه آلت رجولیت او را بیزد جهت منکوحه او فرستادند
و یکی از فضلا درین باب گوید بیت یکچند که فرد و فر تیز و پیوندی جوینده ملک
و مال و توفیر شدی هر ذره ز تو بملک جهانی بگرفت القصه بیک هفته تو تکثیر
شدی ذکر وقوع منازعت میان نکودر اغول و ارغون خان بن اباقا خان

یکدلی که شرعا و عرفا مذموم است جایز داشت فرمان فرماییم تا موجی از دریای محیط
یعنی فوجی از لشکر ظفر قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن
بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشت قرا و ناس را جهة آنکه انتسابی
بامیر ارغون داشتند مواخذت فرمود و لواحیان بهرام صولت ببغداد فرستاد
تا نواب شاهزاده مثل تغار جار و دولدای و جوشی و غیرهم را گرفته بند
کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاد و سر رشته کار مانند
آستین از دست در گذشت و درین گیرودار جمعی شاهزادگان و امرا که از سطوت
سلطان احمد خایف بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب
مهمات چریک از دور و نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نمود و باندک فرصتی
چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت
و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق که
صفدری مشهور و استظهار جمهور بود امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق باو
نداشت هلاجو و یاسار اغول و با پنجده هزار سوار جرار منقلای گردانید
و ایشان بورامین رسیده سیصد خانه وار مردم را که دران سرزمین بودند
و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت
ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول او کیچی نور سید
از گرفتاری امرای بغداد اعلام داده دانست که کار از لب خشک و دیده
تر گذشت لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال
مشغول گشت و سرعان با طراف و جوانب فرستاده پیغام داد که انجاد و امداد

از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان اقتضای فرصت
و انتظار نمی کند چون متجنده اطراف بدرگاه فراهم آمدند جمعی از امرا و بهادران
در مقدمه روان کرد و خود در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بقول اقامان
و منجمان در حرکت آمد و از آن جانب سلطان احمد با هشتاد هزار نفر از جانب
خراسان نهضت فرمود چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری با ایل و
الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند بر زبان آورد که تا جزای
الیناق در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بسبیل تعجیل روی بجانب ری
نهاد و هر دو منزل یکی می ساخت و در حوالی خبوشان ارغون و الیناق
جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان
دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت زپولاد پیکان
و پر عقاب سپر گرد در پیش پر آفتاب هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه
سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره بخورشید داشت شاهزاده مانند شیر غرّان
از یمین به یسار و از یسار بیمین می تاخت و بهر صدمه سرهای مخالفان چون
گوی در میان میدان می تاخت بیت فرو بسته در آن غوغای ترکان
زبان تنگ نای ترکی نای ترکان بمرگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان
دامن دریده برانغار لشکر سلطان جوانغار ارغون را از جای برداشتند
و جوانغار او برانغار الیناق درهم شکست و لشکرها بهم آمیخته قتلی شنیع
روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا شده چون مجال توقف
ندید عنان برتافت و براه فرو زکوه شتافت و خواست که بلشکر قراونان

پیوسته مهم محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند به سیصد نمیرسید بقیهٔ سپاه

چون شاهزاده بدیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب

عزم آشیانهٔ مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته

مراجعت کردند و در راه چنان برای ایشان بود به سفک دما و تاراج مغول

دست بر آوردند و آتش مغول در دامغان و حوالی آن زدند و ارغون بتعجیل

تا شد و بدو میرفت چنانچه بهنگام نزول مجال آتش نخجین و در راه خدمت سلطان

ایلچی رسیده پیغام داد که الیتاق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت

جولان نماید بلکه حکم چنان بود که با آن عزیز روز بدیدار بارگاه جهان پناه آید تا در مجلس

استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که طریق تجنت و تقرب مسدود

فرماید و عقد الفت و نصرت معقود کرداند و به نیت درست و عقیدهٔ صافی

متوجه این جانب شود و معاوضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر طاق

نسیان نهد و چون ازین جنس کلمات روی اند و بسمع ارغون رسید اوقتلغشاه

نوروز و بلغای کورکان را بحضرت فرستاد تا بجابه سیم از آن نوع در جواب

بجا بیند و بتمهید بساط معذرت نمایند و آن هر دو امیر بموجب فرموده بارگاه

فلک اشتباه رسیده ادا رسالت کردند و بلغای در خلوتی با سلطان لند

تفرق جموع و قلت لشکر و کثرت استشعار شاهزاده حکایت کرد و گفت

اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند چون لشکر قراوناس

با او متصل شوند کار دشوار گردد و بر رای اعلی روشن است که مهمات ملک

توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد بیت اندیشهٔ صائب شهنشاه

درگرم روی چوبتر باشد دریاب که والعیاذ بالله گر فوت شود دریغ باشد
سلطان از تأثیر این سخنان باده تومان لشکر بیت سواران گرد افکن شیرگیر
خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد و هر مملکت که بر ممر ایشان واقع شد
آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و عتاب می‌آوردند
بتخصیص در دامغان که سنقر بهم مرشی بر اهالی آنجا خوانده‌اند و هرچه از نوبت
اول باز پس مانده بود و بر بودند بجا رکان آن دیار بدرگاه پادشاه استغاثه
نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بجناب صاحب دیوان امر فرمود
خدمتش بعرض رسانید که لشکر را در چنین حال از امثال این حرکات منع نتوان
کرد که دل شکسته شوند بیت مصراع نباید زدن دل شکسته کاری بد دست این رای
ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت
او بزوال انجامید چون ارغون گریزان شد ماهی میجست که چند روزی از حوادث
زمانه در امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه شد و ایلتاق
با ده هزار سوار از عقب او روان گشت و از حضرت سلطان متقبل شده بود
که من ارغون را دست و گردن لبسته بپایه سریر سلطنت مصیر آورم ارغون
با صد نفر از خواص و مقربان و ابنای بقلعه درآمد و فکرت بخاطرش
استیلا یافته و زور زکار دست اقتدارش بر تافته بیت برتافتست مرا
روزگار دست زانم نمیرسد لبر زلف یار دست در آن اوان بسمع شاهزاده
رسید که لکزی گورکان و هندوی بیکچی بار نمانه یارنده آمده و لمغان خاتون
که محبوبترین خواتین او بود اتفاق نموده از استماع این خبر عنان تمالک

محنت سر بر آستان نهاده بودند و سررشته حقوق ولی نعمت از دست نداده
بمناصب بلند و مراتب ارجمند رسیدند و یرلیغ وزارت بنام بوقا نافذ گردانید
و در سیوم رجب سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند
که در میان ناپدید گشت و کلیات و جزویات امور مملکت را بحسن کفایت
هلاجو و جوشکاف و بابد و اغول و کینجاتو حاضر نبودند بعضی از ایشان چنانچه در
مبدا امر مشورت یافته بود میخواستند که هلاجو متصدی امر سلطنت گردد و بدین سبب
خلاف هوا ظاهر شد و ذکر هلاجو در افواه سایر گشت و چون سریر سلطنت
بوجود ارغون خان زیب و زینت یافت پیش آقاوان ایلچیان فرستاده بپیغامهای
لطیف آمیز داد و از برای هلاجو چتری که فر سایه همای و نور خورشید عالم آرای
داشت ارسال نمود و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج
گردانید که چون ما برین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و خواتین و نوبنیان
که رسم و راه ما بیاسا میدانستند الزام کردند که جای پدر خویش محافظت
باید نمود و ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم کرد اکنون وظیفه آنکه
هلاجو آقا بخاطر خطیر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی راه ندهد که منصب
سلطنت حکم اشتراک دارد و باید که بی توقف قدم رنجه دارد باتفاق و
اعتضاد یکدیگر در تنفید یاسای بزرگ سعی نموده آید چون ایلچی ارغون بخدمت
هلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باز در رفت
و متوجه قطری از اقطار عالم شد و جوشکاف بجانب همدان توجه نمود و ارغون
چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان

در نقاعد خدمت اصرار نمودند و چون ارغون پادشاه جبار بود و در نفس او
کمال مهابت و سیاست مجبول بود بنابر التفاد برادران اسمال و اعفال
نوشت نمود و فرمان داد تا امرای نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شدند
شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت
اندیشمند شدند و از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و
بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان
بیت بداد دارنده سوگند خورد ز حزو عقیده و سبب لاجورد که بقدر امکان
آقا و انرا مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقایق شفقت
و مرحمت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارند و هر یک را بکلاه و کمر
سرفراز ساخته جوشکاف و باید و را بحکومت بغداد و دیار بکر تعین نمود
و هلاجو و کیخاتو را بولایت روم فرستاد و مملکت خراسان و مازندران
بفرزند ارجمند خویش غازان سپرد و امیر نوروز لیبر ارغون آقا را
ملازم اذکر دانید ذکر مآل حال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان چون
الیناق و بعضی مقربان و خواص به تیغ قهر ارغون کشته شدند و بقیة السیف
راه گریز در پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان
دیار رسیده اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوائف آن سرزمین
که از کمال یکبت ولشیم دولت آن و این غافل بودند باستقبال از
شهر بیرون آمدند و بخدمات لائقه بجناب او توصل جستند و صاحب دیوان
دو سه روز در اصفهان توقف کرده منهیان باطراف فرستاد تا خبر هلاکت

کشته شد مرقد صاحب والا د انجناب در چرانداب تبریز است **ذکر احوال**
سعد الدوله یهود و ترقی امور او از گردش چرخ کبود سعد الدوله پیش از
عروج و استعلا بر معارج دولت و سروری در زمره اطباء ایلخانی انتظام
داشت و در مدینة السلام بغداد اقامت نمود متطببان که با او در ملت
شریک بودند انتهاز فرصت نموده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله
با آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی با ما سهیم است در ملازمت
درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پای در دامن
فراغت کشیده دماً لیلاً و نهاراً بخدمت بارگاه می نمائیم این ضمیمه اقبال او
شده یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم او باشد و او ادوات ملازمت
حضرت سلاطین و اسباب خدمت و منادمت باکیاست و کفایت جمع
داشت بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب
و عجم کاردان و مشهور شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیان کشیده
و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل کرده و بحسب اتفاق ارغون را
در مبادی ملازمت او عارضه روی نمود و سعد الدوله مسهلی بارغون داده
آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از حکایت میپرسید و وی بر وفق
مزاج جوابها میگفت چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون باکتساب
اموال و محافظت آن میل تمام دارد و صورت اتلاف و اسراف نواب
اردوق در بغداد و عمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات
و ترتیب اقرب الفهم معروض داشت و براهین قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال

ممالک بخزانه بوقا و اروق برادرش راجع است و خانهای ایشان از
نقود و جواهر نفیس مالامال ست و شرح ظلم و جور اروق تقریر کرده گفت از
تعدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر مرابط بی رابطه ست
عافیت دران ولایت چون عنقا نایاب مانده و رفاهیت و استراحت
دران مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاده و همچنین
از گماشتگان اروق که در کوفه و غیر آن بلده بر امور نالایم اقدام می نمودند
فضول بر داشت و بنابرین مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردوقیا
و بهادر سکورجی ببغداد درود دو باستخراج اموال اشتغال نماید و محاسبات
نو و کهن مفروغ گرداند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه
بدار السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند اروق از حکایتی متضمن لتعویق
میگفت و بنوعی از معاذیر تمسک می جست سعد الدوله و امرا یرلیغ می نمودند
که هیچکس در کار ایشان دخل ننماید سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای
کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد
که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت آمد
نقود نامعدود و اجناس بی قیاس معروض داشت بموقف ارتضا و موقع
احماد مقرون گشت پادشاه بدست خود کاسات مروق باده داده بخلعتهای
خاص خدمتش را اختصاص بخشید و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و
پایزه فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردوقیا ببغداد رفته از استرداد
وصول تمغا و غیره که ضعف کرت اول بود مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت

بر هواداری قبول نمود و تمامت امرا و نوبنیان بر رقعهٔ ممالک مملکت چون
نقش اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل می نمودند القصه نخوت و غرور سعد الدوله
از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بی دولتان قوم یهود زادهم الله تنکیلا
علیهم المساخط کیلا فکیلا وکفی بالله وکیلا استیلا و استعلا اغاز نهادند
و باستهزاء و استهانت مسلمانان زبان بگشادند و آن بد دولت چند نوبت
بعرض ارغون رسانید که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث بوی رسیده و
ببدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و
دولت بواسطه تیغ جهاد میسر می پذیرد مصدق این سیاق انکه محمد صلی الله
وعلیه واله وسلم انصار و اعوان خود را بر غزوات و محاربات تحریض
می فرمود و در یک روز قرب هزار کس از بنی اسرائیل را فرمود تا در خندق
سر بریدند تا قهرا جبرا دیگران قلاده مطاوعت بر رقبه اسلام نهادند ملحان
اگر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار
یادگار گذارد و ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود
چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال
دیوان مدخل ندهند و سعد الدوله بی دولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را
معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان
بعبادت اوثان گرایند و سعد الدوله باین اندیشه مراسلات باعراب
یهود مشتبه متواتر ساخت و آن جماعت را از توجه لشکر مغول بجانب مکه
اعلام داد و فرمود تا نجاران باتیح دار السلام اکنده بترتیب سفن مشغول شدند

ودرین اثنا نجیب کحال که هم کیش آن بدکیش بود نمود که بخراسان زود
ودولیست تن از اعیان آن دیار که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از فسحت
معموره حیات بظلمت مطموره ممات رساند وهمچنین نامهای هفده کس
از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدین وله فرستاد
تا آن طبقه را از میان بردارد گویند ارغون در مبادی جلوس امر قتل را
بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح
اغنام افتاده گفت کشتن چندین حیوان بیگناه جهت اندک لذتی از غشاوهٔ
قلوب ورذایل اخلاق ذمیمه تواند بود وسعد الدوله چون مشیر ووزیر شد
پیوسته در مجلس او بتحسین مستقبح وتزیین مستنکر اشتغال می نمود ومیکفت
گلزار دولت را باغبان وار از خار الکار بر استن ومشارب مآرب را
از قاذورات محذرات پاک ساختن مقتضای کیاست وفراست
باشد واز وسوسه واغوای او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهوی
وخطائی چون غمزه خوبان ختن حریص گشت وهر اینه مخالطت جلیس السوء
ومصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء مصاحبت الاشرار فان
الطباع تنفعل عن الطباع وانت لا تدری شآمت این حرکت ناپسندیده
وافعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زده
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز ذکر تغافلی که میان
ارغون وبوقا پیدا شد چون ارغون خان بسعی بوقا بر تخت فرماندهی
متمکن گشت بوقا از کنار آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد

و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص را سلاح ساخته منتظر بایستاد و جوشکاب
خواست که هرچند زودتر این صورت بسمع ارغون رساند تا شرار بروزگارش
سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام یورت خود لور دید بجانب اردو روان شد اما
دران شب معین نرسید و در بامداد شب مقرر سلطان ابداجی بعرض ارغون
رسانید که دوش جمعی سواران را با سلاح دیده اند که در گرد اردو می گردیده اند
روز دیگر جوشکاف نزد برادر رسیده کیفیت واقعه معروض داشت ارغون
گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده از آنست که بامثال این سخنان در شان او
بدگمان شوم جوشکاف کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مجلگاه ایشان
بود بیرون آورد و ارغون خان از غدر و مکر بوقا برآشفت و گفت بیت
سرتا سرایان برافراشتن وزیشان امید بهی داشتن سررشته خویش گم
کردنست بجیب اندرون مار پروردنست من بوقا را تربیت کردم و
بر سایر امرا التقدم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا بهمین عذری چنین
اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که دولدای
و ابداجی و طوغان با لشکرها متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست و گردن
بسته بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر آورند امرا بموجب فرموده روان شده
بهنگام فرصت صبح که وقت زوال آفتاب دولت بوقا بود بمنازل او رسیدند
و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آب گذشته باردوی یکی از
سلاطین معتبر پناه برده بود و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند
و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و بوقا را به سیاستگاه رسانیدند

طوغان لکدی بر سینه او زده کفت موس تخت و سلطنت در شتی جای تو نیست
و شاهزاده جوشکاف سرش از بدن جدا کرده بعضی کفته اند که جون شاهزاده
جوشکاف بنابر رسم معتاد در لور و ز بخدمت ارغون رسیده صورت
ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعین موضع ازان میعاد بشرح و بسط
مکشوف کردانید و ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاف سیورغامیشی
یافته ارغون خان بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از انکه دبیر دبیر فلک
منشور بتاشیر صبح را مانند نامه ایرا د عرض کند ارغون افتاب صورت
در کمر جوزای تیغ بهرام آثار بسته ز با لشکر پوشیده پای در رکاب آورد
و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدو د بکر یخت و بار دوی ایلجی
خاتون توجه نمود و را ههارا بحکم یرلیغ سپرده بودند بوقا جون آن بدید کفت
قراولی که من از تعین آن خبر ندارم جکونه جای نشینند و رعب و حشیت
بوقا در ضمایر نه خیان متمکن شده که هیچکس را مکالمه با وی بایند تا بممالغت
جه رسد این سخن کفت و روان شد جون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص
از نیام بر کشید تا لشکر بکذشت بعد ازان خود عبور نمود و سپاه نصرت
پناه پیرامن مخیم بوقا فرو کرفتند جون از کناره بحر اخضر با دبادبان صبا بر افراشتند
معلوم کردند که صید مطلوب در دامکاه نیست ناکاه از پیش خاتون خبر آوردند
که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه منزل خاتون شده او را کرفته
بیرون آوردند ارغون هم از انجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید بوقا
از اندیشه عصیان و لشنب کفران امتناع نموده جریک نامی از اعوان او

قضا یا محکم و حکم مبرم بتبدیل پذیرد فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد
می یافت دران اوان قرابقای پسر شموت و چون کاف باده کس دیگر از احفاد
چنگیز خان بسخن سلطان ابداجی بقتل آوردند آن گاه قوکال و قورمیشی پسران
الیناق سعد الدوله که کوکب دولتش راجع می نمود نهزرفته بجانه طغاجار آوردند
و در روز دیگر سر او را از بدن جدا ساختند اولیاء دین احمدی از خزانه لطف
احدی قبا بقا پوشیدند و دران حال که ارغون نیک بد حال سخت و سست
وضعیف بود از تخلف اینا قان بارگاه سلطنت بر سید حاضران غیبت ایشان را
عذر می گفتند خدمتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز یوم ربیع الاول
سنه ثعین و ستمائه کلبن حیات ایلخانی از هم فرو ریخت و از اعجاز دین محمدی
قوم یهود خار و ذلیل شدند گفتار در جلوس کیخاتو بعد از وفات ارغون خان
جمعی از امرا متفق الکلمه لکذی کورکان پیش کی خاتون بروم فرستادند و او را
ازحادثه اعلام دادند و چون لکذی چند مرحله طی کرد راهها در حیز اختلاف
افتاد و امرا از قول خود ندامت روی نمود بیان این سخن آنست که طغاجار
گفت لامحاله اگر کی خاتون پادشاه شود جمعی که در مدت اقامت روم ملازمت
می نموده اند حاکم شوند و مهم دیگران بی رونق ماند و دیگر امرا بر صدق این قول
گواهی داده یکی از اعیان از عقب لکذی کورکان بروم فرستاده پیغام
دادند که ما باید وی اعول را بجانب بر داشته باید که شاهزاده در مقام
خویش توقف فرماید و شاهزاده فرمان تا داد فرستاده روم را در شکنجه کشیدند
و او گفت که هنوز باید و اعول بار دو نرسیده بود و بر تخت نشسته اما امرا

از اندیشه اول پشیمان گشته دل با پادشاه دگرگون کرده اند کیخاتو یکی از نوبینان را
با ده هزار سوار در مقدمه فرستاد تا وسواس از خاطرها مندفع شود و از آنجا
ایلچی نزد بایدو و اغول فرستادند مجز بر آنکه منصب خانی از روی تقدم و آقا
شایسته تست بی توقف بحشم باید کرد و عروس مملکت را بفراغ بال در آغوش
باید کشید و چون شاهزاده سلیم النفس عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت
امرا خایف و بیجان و بر خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر
دارد و برادر و با وجود ایشان مرا با این طلب و بیعت چه کارست و محلکا
امرا را نزد قوبیلا کو کلتاش یعنی کیخاتو فرستاده از مقام خود بجانب
اردو در حرکت آمد و باهستگی قطع مسافت میکرد تا بنواحی بمقصد رسید
امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون بایدو بامر خانیت رضا نداد
و ایشان از سطوت کیخاتو متفرق و پراکنده شدند بایدو اغول و دیگر
شاهزادگان و امرا و نوبینان بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدم ایشان
طغارجار را بند کردند و پادشاه بتختگاه رفته در مصلحت ملکی سخن راند و نخست
طغارجار و قبچاق بال را هر یک سه چوب یاساق زدند و تومان قبچاق بال را
لبنکو الونبین داده تومان طغارجار را بدیگری تفویض نمود و حکم یرلیغ
شد که طوغان را با اولاد داردوقیا سپرده تا بقصاص پدر خویش رسانیدند
و مبشران باطراف دیار فرستادند و مضمون بشارت ایلخانی بعرض ساکنان
اطراف رسانیدند و مجلس بزم آراسته با خواتین ماه عارض زهره جبین همه روی
در روی یکدیگر آورده گلبرگ طری و با آنکه مدت یکماه داد طرب داده هنوز

بساط طوی غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی بتقریر او امر و نواهی می پرداخت اما
امر انهمات بعرض رسانیده یرلیغها در شان زندانیان و سادات و علما و
ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزاین موفور که بارها رفته و مال
مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی ساخت و بدست قلت التفات
و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون نظر بر نفوذ جواهر انداخت که دیگر
خانان مانند دانهٔ دل در صدف سینه محافظت کرده اند بر تمامت خواتین
قسمت فرمود و گفت امثال این متاع لایق حال زنان ست که بدان
خود را آرایش دهند والا چه در دریا و چه در خزانه یکسان است و بعد از آنکه
از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان داد که امیر اقبوقا و سنکور نویان
و طغارجار از فرمان او تجاوز جایز ندارند و حسن و تاجو که در ولایت روم
ملازمت نموده اند و وظایف نیکو بندگی بجای آورده اند حاکم انجوی مملکت
باشند و زمام وزارت را در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات
مکرمت آیاتش بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و بمنصب قاضی القضاتی
فایز شد و امور شرعی و دینی برادرش قطب الدین بتفویض رفت و او
قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نایبی نصب فرمود و چون گیخاتو
از تفویض مهمات فارغ گشت در اکرام مبالغه بسیار می نمود بسیار بودی
که مبلغی بسبب تومان و سی تومان بیکی از خواتین بخشیدی و تنسوقات ملوک
بشرف عرض او رسیده بیکی از مخدرات دادی یا بخواص امرا قسمت فرمودی
و هر چند مقربان حضرت آن را بر اسراف حمل کردندی التفات بآن نکردی

و در میدای جلوس ارفرامان سوال کرد که ارغون چرا عمر و زمان اندک
یافت گفتند بسبب انکه در قتل شاهزادگان و امرا افراط کرد و بدین واسطه
در مدت سلطنت بقتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد او راه طغیان
پیش گرفته اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب لر و
اتابک یوسف شاه یزدی عفو را کاربند شده درباره ایشان صنوف
الانعام ارزانی داشت و در عهد دولت او خون ریزی کار جام و صراحی
و زدن کار چنگ بود و ایلخان بر لذت شهوت مولع بود ازان کار فارغ
شده دست تطرف به بنات ترک و تازیک و دور و نزدیک دراز کرد
بیت چو دال و نون همه خم شد قد الف قد ان زلبس کرد الف در شکاف
گاه همه از تدبیر ملک و خزانه بالکل امتناع نمود و صاحب دیوان مالک
ممالک گشت و بمشورت امرا امور جمهور میساخت و روز و بر در استقلال
او بدرجه استقلال رسید و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان از
دست ملک کوتاه ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمایه
حسن و تاجو جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان
تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت باوی گفت که ایناقان در غیبت تو چنین
و چنین گفتند اما بر ما بواسطه شاهانه صورت آن تزویر را معلوم کردیم و آن
شنوده ها را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و تمامت متعلقان
بصاحب دیوان بخشیدیم و چون صاحب دیوان بی احتیاج عذر و برائت
ذمه خود این مرحمت از ایلخان این مرحمت یافت و زمین خدمت ببوسید

دار از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان نهاده چون راز زی چند
برین قضیه بگذشت عفو و اغماض را که بهترین خصلتهاست در زمان قدرت کاربند
شد و مخالفان بگناه خود اعتراف نموده شرمسار گشته **ذکر رواج چاو** یکی از
اسباب وضع چاو و آن بود که بواسطه تغلب روزگار رد وجوه خرابی روی
در نقصان آورد و حدوث وبائی در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان
یوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی سماحت جبلی صدر جهان در استرضای طوایف
معارف و زیادتی ادرارات و انعامات دو مقدمه مضاف گشت
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان متقلد قلاده
دوران بود مبلغ یا لغد تومان جهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرضی
کرد و عوض آن از دیوان نمی یافت و یوما فیوما اخراجات پادشاه
سمت تزایدی می پذیرفت در این اثنا عز الدین مظفر بن عمید که قبح صورت
و رداءت هیئات او نسخه شمایل سیرتش بود مشیر وزیر صایب تدبیر
گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار
مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام طعن و لعن کافه انام گردد لاجرم
برای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و جهی رعایا و زیر دستان
بخرج پادشاه و تاج بخش گیتی ستان و زیر دستان وفا کند و آنرا در پایه
سریر اعلی عرضه دادند و زر کری و سیم بالاهی برنگ چهره و اشک دیده
عاشقان گذارند فی الجمله باغوای آن نشناس حق ناشناس که ولی نعمت
خود را باین چنین امری ناپسندیده منسوب ساخت یعنی عز الدین مظفر دارای

بحر و بر باطراف ممالک عراق عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان
و خراسان و کرمان و فارس بتمشیت این مهم نامدار نامزد فرمود و در شهری چاوخانه
بنیاد نهادند و متصدیان خزینه دیگر و عمله مقرر شدند و در طرفی مبلغ مال در متن
چاو صرف باشد و از اشتهار این حکایت طوایف امم و غرقاب تفکر
افتاد و هیات آن چاو کاغذ پارهٔ مربع مستطیل بود چند کلمه بزبان ختائی
بران نوشته و بود و طرف آن دو کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله ثبت کرده
و فروتر از آن لفظ ایرانجین تورجی که قاآن خطای آن کلمه پادشاه لقب
گردانیده بودند مثبت ساخته و در میان کاغذ دایرهٔ کشیده خارج مرکز مصور
از نیم درم تا ده دینار بنابر اختلاف چاو رقم زده چند سطر در قلم آورده خلاصهٔ سطور آنکه
پادشاه جهان در سنه ثلاث و ستمائه این چاو مبارک در عالم روان گردانیدند
و حکم کرد که تغیر کننده با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند
و چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران روان شود فقر و فاقه
از میان مردم برخیزد و چیو بابت رفیع پذیرد و غنی و فقیر در یک درجه ایستادی گیرد شعرا
و افاضل دهر در مدح آن بحسب میلان پادشاه زمان و صاحب دیوان
نتایج فکر خود بظهور آوردند و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد بیت
چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد واکثر مردم
تبریز روی بسفر آوردند و عوام الناس اتفاق کرده عز الدین مظفر را
از پای در آوردند و سر خلیش گرفتند و آمدند کاروانیان بطرف و
رنود و اوباش شب بر سر کوچه باغها کمین میکردند و اگر مسکینی بچین غله یا شهدی

میوه بحیله بدست آورده آنرا ازوی می ستاندند واگر مبالغت می نمود در عوض
میکفشند جاو مبارک لستان وچون کار بجان وکارد باستخوان رسید وابواب معاملات
مسدود گشت وحاصل مفقود شد امرا ونوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض
پادشاه رسانیدند که وضع جاو مستلزم خرابی رعیت وعدم رواج مملکت
شده اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند رونق مملکت ناپدید گردد ودرین دیار
وسایر قلم رو دیار نماند وایلخان سخن ناصحان شنیده با بطال جاو حکم فرمود
وخلایق باوطان مراجعت کرده باندک فرصتی باز شهر معمور شد **ذکر مآل احوال**
کیخاتو خان وانتقال او کیخاتو شب وروز بشرب خمر ومصاحبت ولدان
اشتغال داشت ودر هتک پردهای عظمت اعیان واشراف میکوشید
وامرا ازین قاعده برخود می پیچیدند وانتظار ایام انتقام می کشیدند درین اثنا
شبی در الاطاق بعشرت مشغول شد وچون بخار شراب بدماغ او راه یافت
از سرمستی با بایدو اغول عربده آغاز کرد وفرمود تا آیت قلی مشتی چند بروی زد
روز دیگر که پادشاه زمان را از فعل مستانه مجلس شبانه اعلام کردند وبایدو
اغول طلبیده از سر عذر خواهی افسر خود بر سر او نهاد وفرمود تا ساقیان سیمین ساق
مجلس صبوح بیار استند وبایدو اغول شاهزاده با وقار بود وامرا با او مواضعه
کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آیند وایشان بدستیاری او
کیخاتو را از پای در آورند وپادشاه زمان چون از نفاق نوئینان آگاه گشت
امرا را بند فرمود وطغاجار که سررشته فتنه بدست ارادت او بود از قتل او
مانع آمد گفت نخست ایلچی باحضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد و

۵

بعد از آن ایلخان حاکم است و پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را بطاجار
سپرد تا بقلعه برد و ایلچی نزد بایدو فرستاده پیغام داد که باید که آماده قتال باشی
و بایدو و باین خبر در حرکت آمد و ایلخان با جمیع لشکران از ارّان عازم تبریز شد
و پیش از خود قبتاق را با چهار هزار سوار بجانب همدان فرستاده بود و قبتاق
بقراولان بایدو رسیده و میان هر دو گروه مقابلتی تمام رفت و از سپاه
بایدو قوجی کشته شدند و قبتاق انتظار مدد میکشید و ایلخان روز سه شنبه سیوم
جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از زود خانه اسر کذشت و در حرکت
آمد و هم در آن آوان امراء عاصی که در تبریز محبوس بودند باشارت طغاجار
مطلق العنان گشته بتاراج آرد و در حرکت آمدند و آمدن ایشان بمقارن
نزول ایلخان افتاد و او را گرفته با بعضی از خواص هلاک کردند ارباب
تجربه گفته اند پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم از روز تیره اعادی گلنار
سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمرت مواقع شمشیر ابدار ترتیب داد

بیت پادشاه ملک چو آب حیات نوش کند اگر زخون عدو پر کنند ساغر او
فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
عروس ملک گرامی ترست از آنکه نزد برون زگوهر شمشیر شاه زیور او

گفتار در جلوس بایدو اغول چون امرا کیخاتو را هلاک کردند درمس ایمانی
گریبان زندگانی او را بدست آزرمی چاک زدند طغاجار نویان و دیگر امرا
از مقام خود در حرکت آمده روی باردوی بایدو اغول نهادند و بعد از اجتماع
ایناق و بعضی از ایناقان کیخاتو از پای در آوردند و تاجور را حاضر آورده

بنا بر کفران نعمت او را از پای در آوردند و حسن را نیز بهمین معامله مواخذه
فرمودە امان بجانش امان داد آتیت قلی که در هنگام عربدهٔ کیخاتو بی ادبی
کرده بود چنانچه ذکر یافت بپایه سریر اعلی حاضر آوردند پادشاه او را معاف
ساخت و خدمتش جوابی در پیش معروض داشت ملخص سخن آنکه دران ایام
که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل فرزند و برادر خود اشارت کردی
اطاعت و اذعان واجب بود تا بغرب دلت چه رسد و پادشاه را این جواب
خوش آمده بمنصب قدیم او را داد و هر یک از امرا را بنا بر عادت قدیم
دیار ارزانی داشت و مملکت کرمان را بشاهزاده کرد و چنین ارزانی فرمود

ذکر بعضی از مآثر امیر نوروز غازی و سعی او در دولت غازان امیر نوروز پسر ارغون
آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزم شاهیان سی و اند سال بحکومت خراسان
و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امور
آثار جلالت قدر و شهامت شان بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمائه
منازل آن جهانی عوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ یکی از امرا گوید بیت
بسال ششصد و هفتاد و شش ذی حجه ز ماه هشت گذشته نماز دیگر بود
که باد کردن گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود و او چند
پسر داشت اما شمایل دین پروری از چهرهٔ نوروز غازی که در آن شیوه انگشت
نمای عالمیان بود و دران ایام که ارغون توقا را بیاسا رسانید در ولایت غازان را
ملازم بود و با آنکه مصادقتی با شاهزاده داشت از شاهزاده تخلف نموده روی
بدیار بزقی آورد و نوروز بیک تا حد و حرقان رفت و شاهزاده کیتو را دراینجا

نشانده برلیغها بنام او می‌نوشت و چون نوروز خان برین حادثه وقوف
یافت با وجود حداثت سن روی همت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز
منازل می‌نمود تا در رادکان بار رسید و امیر نوروز از صدمت سپاه شاهزاده
روی گردان شد و دران وقت رعب او چنان بر خاطر استیلا یافت
که اگر چهارپای هنگام آب خوردن متنفر شدی گفتندی که مگر تمثال نوروز در
آب دیدی و بعد از چند مدت اورنگتمور قصد امیر نوروز کرده او بران حال
وقوف یافت نخست متعلقش را باسم رسالت بحضرت غازان فرستاد
مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام انتقام باشیم وقت آن
آمده که شاهزاده بر جرایم این بنده رقم عفو کشد و لاشک چون عنایت شاهزاده
باخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب همایون را اخذ بیعت
واجب داند و ملتمس نوروز در حضرت پادشاه شرف عرض یافته غازان
خان حسن مطاوعت نوروز را مقدمهٔ نصرت دانست و مکتوبی مشتمل بر استمالت
نوروز بوصول خدمتش نوشته آثار رحمی نمود و امیر نوروز با دلی قوی روی باردوی
شاهزاده آورد و بی توسط متوسطی و ارشاد مرشدی بشرف پابوس رسید
و در خلوات قواعد پیمان را بایمان مغلظه محکم گردید که مدت العمر جادهٔ عبودیت
در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بانکه شاهزادهٔ جوان بخت سراچه
دل را بنور ایمان و تصدیق نبوت احمد مختار ع م منور سازد و در اعلاء معالم
ملت حنیف بقدر میسور اجتهاد کند و آن شاهزاده نیک روز سخنان نوروز را
بسمع رضا اصغا نموده تکلم او را در دل جای داد و عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه

بجای آورد و وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت **ذکر توجه شاهزاده**
غازان بجانب چون بایدو دغول مخالفت کیخاتو کرده امراء عاصی او را هلاک
ساختند چنانچه گذشت شاهزاده غازان از استماع این بی آرام شد و دران
باب با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنان ست که
بتوفیق یزدانی شاهزاده را برتخت نشانم و بایدو را مانند حجاب کفر از میان
برگیرم و پادشاه عالم پناه در مقام فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم
حموی قدس سره زبان بکلمهٔ توحید گویا ساخت و دران روز بسیاری از
مشرکان موحد شدند و پادشاه جهان پناه بسلطان محمد غازان موسوم گشت
وایلچی پیش بایدو فرستاده پیغام دادند که هرگز معهود یاسای چنگیز خان نبوده
که امرا قراجای خانان او را تعرض رسانند اکنون مطموع آنکه جمعی از امرا
که بر قتل کیخاتو اقدام نموده بودند نزد ما فرستند و بعد از ارسال رسول
غازان جهت تحصیل مال یرلیغ باطراف و دیار فرستاد و از انجمله صد تومان
بر اینجوی فارس نوشت ساربان که امیر ولایت بود و ملک اسلام ایلچیان
غازان را تمکین نکردند و فرستاد کار ناخشنود باز گردانید اما بعضی از
اموال عراق بحصول موصول شد و ایلچی خان باردوی بایدو رسیده ادای
سفارت بجای آوردند در جواب گفت که کیخاتو امر خانیت و احوال چریک
مهمل گذاشته بود و بر افعالی که لایق سلطنت نبود قیام می نمود از حکم
یاسای چنگیز خان او را از میان برداشتیم و ایلچی مراجعت کرده امرا
بجمع چریک مشغول شدند و از حکم یرلیغ توکال با هزاره خویش بطرف نیزوان نامزد شد

و در انجا خیمهٔ اقامت زده روز بروز از مجاری احوال اخبار نماید و شاهزاده زمان
امیر نوروز را با شش هزار سوار بهنگام آنکه آفتاب فرو رود بسر و باز رسید
قراولان در یکدیگر آویختند و بعد از آن بصلح راضی شده قرار بران دادند
که شاهزادگان حاضر شوند و سخنی که در رشته باشند مشافهه بگویند بعد از آن
شاهزاده متوجه اردوی خود گشته القصه هر دو پادشاه در روز میعاد با لشکر
آراسته حاضر شدند و هر دو پادشاه با معدودی چند پیش رانده باقی تمامی
قرار کردند و بعد از آن از وعد و وعید سخن رانده قرار بران شد که
فردا مجلس بزم بیاراستند و پادشاه روی بدلسپاه خود آوردند و
مخالفان شب بفراغت خوابیدند که چون فردا شود کار آن مجهود را
لب زنند و پادشاه روشن دل از کید مخالفان آگاه شده با نوروز روی
بدیار خود آورد و روز دیگر شاهزاده بادید و از مراجعت شاهزاده آگاه
شده بر فوت زمان فرصت تاسفها خورد و شاهزاده از روی ایلچی فرستاده
پیغام نمود که با آقا دل یکدلی داشتم و باعث بر توجه از جانب خراسان
عرض اخلاص بادیو خان بود اما چون امارات افساد ام امشاهده گشت
اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمده بادیو بر حسب ظاهر در مقام تملق
آمده یرلیغ داد که ملک الاسلام جمال الدین محصولات اینجوی فارس را
بفرستادگان شاهزاده رساند و سال دیگر مجموع املاک را بنواب
آنجناب تسلیم کند و چون یرلیغ بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده طلب
کردند ملک الاسلام نقیض آن یرلیغ هم از بادو خان بیرون آورده که ایشان

گرفته او را به تبریز آوردند و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت او را از پای

درآورد و در ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهان محمود غازان خان

و نازان بر تخت سلطنت عروس ملک عروج کرد و بحکم نوروز بیک زبان

بکلمهٔ توحید گویا ساخت و منادی فرمود تا تمامت مغول و الغور بوحدانیت

پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر زمان اقرار آوردند و هر که گردن از اطاعت

دار نکاب دین مبین بجد سرکش از بدن جدا سازند و تشهیر این فتح نامدار ایلجیان

با یرلیغها باطراف دیار روان شدند و چون گلخن سرای فانی بهمین معدلت

ایلخانی مانند ریاض دولت او خرم گشت و فرمود تا میان زر لا اله الا الله

محمد رسول الله نقش فرمودند و بر سر مکتوبات دیوان کلمه الله اعلم قلمی

فرمود و چون خطهٔ خراسان دور از نظر افتاده بود و سرداری خالی بود طولدای را

با طایفهٔ انجانب فرستاد و امرای که در قتل کیخاتو خان سعی نمودند بموجب

فرموده بیاسا رسانیدند و چون ازین ابواب فراغت روی نمود باده عزم

قشلاق را دگان کرد و یرلیغ باطراف قلمرو فرستاد و در هر ملکی نایبی نصب

فرمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت یلغاق باید و قبل

از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات

چریک نوشتها بنام خویش رهر تمر زده بهر طرف ارسال نموده بود و عقیده امیر نوروز

با و متغیر گشته خدمتش را از منصب وزارت عزل کرد و عاقبت کفران نعمت

کیخاتو خان و بایدو اغول شامل روزگار طغاجار گشته او را در ان دیار بیاسا

رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا ابو سعید انار الله برهانه

و ایام سلطنت ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم روس
بنا بر وجوه و نایز بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون
شیوه طغیان مسلوک میداشت لاجرم روزگار کینه گذار او را بجزای افعال
خود گرفتار ساخت ذکر اتفاق بعضی از امرا بر قتل امیر نوروز چون احوال
خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال آورد و بموجب فرمان امیر مشار الیه
عازم ولایت مذکور شده و بموجب حکم سوکان و برلات در مصاحبت نوروز در
حرکت آمدند و بنا بر ارتفاع اسلام و اندراس کفر و مکر و خدعیت معاندان دین
که درباره پادشاه باتمکین و آن امیر الرشید بود نه از پرده اختفا بیرون آمد
بیان این سخن آنست شیطان رجیم طایفه را بازی داد تا در خفیه میثاق بستند
که آفتی بسلطان رحیم رسانند و تمامت مساجد ارباب یقین را معابد و کنایس
اساقفه سازند و پیش از وصول نوروز بخراسان سوکان و برلات ایلچی
پیش شاهزاده طاجو فرستاده او را السلطنت نوید داده و طاجو بحسب ظاهر
سر رضا جنبانیده قاصدی بنزد نوروز فرستاده او را از صورت حادثه اعلام
داد و چون بخت بیدار ربود و دولت قرین دیار امیر عالیمقدار رو دشت عره
مخیم دولت خود را خالی گذاشته در کمین گاه با سپاه نصرت پناه بایستاد
و هنگام انکه زمانه لباس سوکواران بوشید معاندان تیره دل شغال وار
پای در بیشه شیر شجاعت نهادند و خیمه و خرگاه را مانند سراچه دل خود
از نور ایمان خالی یافتند خواستند که مراجعت کنند ناگاه نوروز در کمینگاه
گشاده طایفه را بقتل آورد و سوکا راه انهزام پیش گرفت و روز دیگر که برده شب

از چهره ایام بر گرفته گرفتاران را در معرض سخط آورده ایشان اسامی فرقه
که در خلاف و شقاق مواضعه داشتند بعرض لوزدزبیک رسانیدند والحال
ترلات و رفقاء او را از پای در آوردند و ایلچی بحضرت روان کردند معلم بوقوع
وکیفیت مواضعه دشمنان و ایمور بقوت و شوکت خود مغرور گشته روز دیگر
با قرادلاج ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته در همانجا رحل اقامت انداختند
و پادشاه بر جرات ایشان اطلاع یافته باحضار سپاه فرمان داد و ارباب
سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی فریقین محاربه هولناک واقع شد و
عاقبت حق بر باطل غلبه کرده نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت و ایمور چند سوار
دیگر بقتل آوردند و باقی معاندان دست از جنگ باز داشته روی بفرار آوردند
و در مدت یکماه پنج شاهزاده و سی و هفت امیر پایمال پادشاه دریافته از منازل
خود رخت باسافل دوزخ کشیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور
این فتنه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با مساعی مشکوره که بر ذمت دولت
پادشاه عالمیان ثابت داشت او را بمخالفت اعدا متهم و بدین بهتان او را
گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان
او اصناف عذاب بجای آوردند چند روزی در شان او اصناف عذاب بجای
آوردند ولی بثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که دست و انامل حیات او را بند
تصرف بدن کوتاه سازند از جناب صاحبی منقولست که گفت در اوان گرفتاری
شبی حواس ظاهری از اعمال خود باز ماند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت
که روز جمعه مرا بسیاست گاه بردند و در میان مشبّه مخروق موقوف داشتند

ناگاه از میان بیشه شخصی با شمعی افروخته بیرون آمد و مرا از آن مقام پر وحشت

خلاص داده گفت ترا رخصتیست که صورت واقعه با هفت کس از دوستان محرم

بگویی و روز دیگر با دلی پر دهشت منتظر بودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت

منام با هفت کس از دوستان در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید خنجر

گذار بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر بالائی سوار کرده

بجانب بیشه روان نمودند و بنا بر آنکه در عهد کیخاتو خان درباره ایشان

انواع احسان بجای آورده بودم در اجرام حکم مسامحت مینمودند تا هنگام

شام در آن مقام پر کربت مرا موقوف داشتند من از بارچه فلک

محتال مرفه و فارغ البال بودم و انتظار روشنی معهود می کشیدم در این اثنا

شخصی بر هیاتی که در صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از

استیلای شوق حضرت باری سبحانه در ارادت عالم غیب غشی روی نمود

از پشت مرکب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را تفرس شد که من از

خوف تیغ خود را انداخته ام در این اثنا سر هداق بزین از شکار مراجعت

نموده بدان موضع رسید و از حال من استفسار نموده صورت حکم قضا مضا

که بکشتن من صادر شده بود تقریر او نمودند و او دو سوار بمحافظت من قیام نمایند

و چون بیدار شدم مژده راحت در دادند در تواریخ مسطور است که

در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین محمد دستجردانی

که در مسند وزارت تمکن داشت از پای در آورد و بار دیگر صدر جهان را

نوازش فرموده بار دیگر وزارت یافت و بار دیگر چون مملکت از سحاب

وصحرا است و اعراب نیز گفته اند حصون العرب الخیل والسلاح مصلحت انست
که امیر ازین فکرت بگذرد و خود را در جهاد و لوار ببیند و مجبوس نگرداند و
بر ملک فخر الدین وثوق تمام است هر کس از شما بهر جانبی که خواهد گو برود و طایفه از
خواص و ایناقان که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان ازان غرقاب برون
برده بجانب مرغاب رفتند و نوروز بیک با چهار صد سوار که دم از ولا و وفای او
میزدند بشهر در آمد و ملک فخر الدین که برادر زاده او و در حباله نکاح داشت بقدوم او
اظهار انبساط و مسرت کرده آنجناب را در قلعه اختیار الدین فرود آورد
وبعد از چند روز امیر قتلقشاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ
نمود و چون دید که شهر آسان اسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام که ملک
فخر الدین داماد او نیز بود بران داشت که نامه بملک نوشت که ابواب
مرافقت منسوخ فرمایی و نوروز که پادشاه را اطاعت نمی نماید و پای از
دایره مطاوعت برون نهاده بتسلیم گماشتگان او نمایی والا شهر
هرات بل مجموع ممالک خراسان در سر این قضیه خراب خواهد شد و این نامه را مصحوب
قاصدی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال
پیش امیر نوروز برد ضمنش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب
معلوم شد که ملک با ما در غایت محبت و صفا نیست و در خلال این احوال
امیر نوروز با خواص و نواب خود گفت که امیر قتلقشاه درین زودی دست
از محاصره باز ندارد تدبیر کار ما چیست بعضی گفتند که بهیات اجتماعی بر معاندان
حمله بریم و خود را ازین مهلکه بیرون افکنیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان

پیش قتلغشاه رویم امیر نوروز گفت من هرگز بر عهد و پیمان قتلغشاه اعتماد
نکنم ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد
جنگی درین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغشاه را فتح بلده میسر نخواهد شد
رمضان و فرقه از مقربان نوروز بیک گفتند که در محکمی شهر و حصانت
حصار هیچ شک نیست و در کثرت خلایق هیچ سخن نه اما اگر امیر عادل
خواهد که درین شهر سالم ماند و دشمنان بروی ظفر نیابند باید که ملک فخر الدین را
بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نمایند چه می شاید که غوریه قصدی
اندیشیده بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد
و چون امیر بر خصم غالب آید بر تبیت و نوازشت از سر توان گرفت و نیز همچنین
مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد
بخصم سپارد و آنچه ما بندگان را بر خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار
امیر راست امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت معاذ الله که من نسبت
بملک فخر الدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزای مکار و غدار صعب است
والذین یمکرون السیات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست
مصراع
همان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا را رمضان که عاقلی مشفق بود گفت
بیت
بفردا همان کار امروز را بر تخت منشان بد آموز را
نگر دان سر از رای داننده مرد ز آئین شاهان پیشی نکرد نوروز گفت
ای رمضان وقت اظهار تجلد و باس است نه هنگام ترس و باس یکی از
که باستراق سمع مشغول می بود این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک

ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین والی غور بنابر شرارتی که از ناصیهٔ ملک

فخر الدین مشاهده می نمود او را در قلعه خیسار مقید و محبوس گردانید و مادر ملک

فخر الدین که در قلعه نازلتر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب

داده در صندوق مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر داشت و دیگری مادر

پسر طعام تناول کردی و صندوق را قفل زده پیش مادر فرستادی و چند سال بدین

دستور روزگار میگذرانیدند و مفتاح فتوحی روی نمود و در بخت بسته او را کلیدی

پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش ملک شمس الدین

فرستاده در استخلاص ملک زاده مبالغها نمود و هر نوبت پدر در جواب میفرمود

که در ناصیهٔ این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایستهٔ

مصاحبت این جانب باشد و نه لایق ملازمت آن جناب هر آینه افعالی از

وی صادر شود که مستلزم پریشانی احوال طرفین گردد و نور آفتاب از مار سرما خورده

باز داشتن بسلامت نزدیک است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملکزاده

از حد اعتدال درگذشت ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل

می نمایم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر از این

شخص امری چند نا ملایم صدور یابد عهده در دنیا و عقبی بر وی باشد و نوروز صحیفه را

بر طبق ملتمس ملک نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شد و بخدمت

امیر نوروز پیوست و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخر الدین آمده دختر

برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم ملک فخر الدین در ترقی

بود و چون بر ذروهٔ مکنت استیلا یافت عذرخواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت

بتقدیم رسانید و بالجمله ملک بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس

نمود که اورا از آمد شد اردو معاف دارند تا همچنان مطیع و ایل باشند

و کوچ و چریک و بندگی کند اسعاف ملتمس او غازان خان یرلیغ داد که حکام غور

و غرجستان و قهستان و باخرز و زاوه غیر و ملک بخدمت او مبادرت نموده

مراسم تهنیت بجای آورند و بخار استبداد و استقلال بدماغ او داره یافته در

استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاص

خویش خندقی کند که عرض آن چهل گز بود و کشتی عبور بایستی کرد عدد لشکریان و متعلقان

او به شصت هزار رسیده بود و فی الواقع او مردی با شجاعت و همت بود و در قضایا

و مهمات کلی غوری تمام داشت اما روزگار بزبان حال درباره او املا کرده

میگفت که ..... در لیاانه فا خالی بران رخسار بایستی و چون خدمتش بحصانت

حصار و کثرت انصار مستظهر گشت در ادای مال معززی تقصیر و تاملی پیش گرفته

بعذرهای واهی متمسک می جست و با یه قدر او روز بروز بسمت تضاعف

میگرفت ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره هرات در اواخر

اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه الجایتو سلطان بهرات آمده سبب توجه او

بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده که ییلاق و قشلاق نکودریان مملکت

عراق باشد و لوزیشان بموجب فرمان خطی ستانده بودند که بدزدی و قطع طریق

مشغول نشوند چه عادت آن از قدیم باز سرقت و راه زدن بوده اتم حرفی گویند

که اکنون نیز بهمان حرفت اشتغال می نمایند فی الجمله هر که در ولایت عراق

راه میزد آن جماعت را مواخذ میکردانیدند که این فعل شناعت نکودریان از بن معنی

از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی فراوان کشته

شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز برداشت و از طرفین قریب هزار کس

تلف شدند آخر الامر شیخ الاسلام شهاب الدین جامی بمجلس بادشاه رفت

و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد فرمود و گفت درین شهر قریب پنجاه هزار

مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز

نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و این معنی موجب بی ناموسی سلطنت

شود اکنون صلاح در صلح است و ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اعیان

و اکابر هرات کس فرستاد که بادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار

دینار کبکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار بار دو

روان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه وجه سعی نمایند بادشاه دست

از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال کوفت و چون خبر معاودت او لجایتو

سلطان بسمع ملک فخر الدین رسید مستبشر گشت و نذر و صدقات بمستحقان

رسانیده عازم هرات شد و چون مستقر عز خود نزول فرمود طایفه را

که دران واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران

مخصوص گردانید و برج و باروی شهر بتجدید عمارت و مرمت کرد و برج را

از دستور بیشتر چهار گز بلندتر ساخت و در میان فصیل و خاکریزش

وسعتی تمام پیدا شد ربیعی شاعر که ملازم او بود در وصف آن گوید

چنان تند شد برج و باروی او   که برنده راه بند سوی او   و در پای حصار

اختیار الدین بازاری عظیم مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که

بروز از خانه برون آید جا در او سیاه کنند و سر برهنه بگرد بازار برآورند تا عبرت دیگران شود و لذت گران را از رفتن بماتم سرا ها منع فرمود و فرمان داد که مقربان در پیش تابوتها نزنند و حکم کرد که سر و ریش مقامر بان تراشند و هر کس که شراب خوردی بعد از اجرای حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و بخشت کشیدن و امور شاقه تکلیف نمودی فی الجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هرات معمور و آبادان شد و جمع اسلام رونق و طراوتی تمام یافت **ذکر بعضی از صادرات افعال و اقوال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز** چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و ترویج امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیش مبالغه و الحاح می نمود و خود بکسوت اهل صلاح ملتبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز در موافقت ارباب زهد و تقوی جهد نموده بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع معاملات که موافق شرع نباشد نافذ شد و ارباب ربا که در ثروت انگشت نمای عالمی بودند سر پنجه مکنت خود را بر تافته یافته و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز بعد از چند روز یکی از زمره ایام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با شاهزاده طاجو گفت که بعد از چهل روز تخت سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و از این هذیانات بخارا رسید و از در باغ شاهزاده راه یافته آن جاهل را یرلیغ امان حاصل شد و بموجب فرموده مجموع آن گمراهان را گرفته بیاسا رسانیدند و همدران نزدیکی

بیت درون تو از غیب آگاه نیست ؛ بدین پرده اندر ترا راه نیست

[illegible] ن در آخر ایام حیات خویش دران امر شروع کرده بود و در بهشت

کار رحلت از این مرحله فانی بمنزل باقی کشید و چون نوبت خانی بسلطان محمد

خدابنده رسید فرمود تا دران مرغزار شهری بنا نهادند و آغاز عمارت فرمود تا قلعه

آنرا از سنگ تراشیده ساختند و وجوه عمارات و بهای اجناس و ادوات

و آلات آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان

چالاک دست که در فن خویش سنمار را در عرصه تخیل می آورند بشغل اشتغال

نمودند و هر بامداد که معمار حصار فلک جهت استعمار عرصه خاک سر بر دیوار

[illegible] برآمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال [illegible]

از [illegible] وقتی که کفه ترازوش افتاب از عمود عیار معدل النهار

[illegible] بوسطی غربی نشستی ترازوی ادای اجرت برآرزوی

[illegible] همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت

[illegible] رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه

[illegible] عیال از برای توطن بنا بر فرمان واجب الاذعان بآن

[illegible] رغانیه معموری ساخته و برداخته

آمد [illegible] دیوار قلعه [illegible] بر سر آن چهار سوار

[illegible] مربع وضع کردند چنانچه طول هر

[illegible] ه و شانزده برج داشت و در اندرون

[illegible] برای خود عمارت کرد و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش

گنبدی عالی که دور قعر آن سی گز و ارتفاعش صد و بیست گز بود در غایت

تزیین و تکلف باتمام رسانید و مسجد و دار السیاده و دار الضیافه نیز احداث
فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله
منه و همچنین جهة خاصه خود سرایی بزرگ ساخت و ایوان آنرا بر مثال ایوان
کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت
از قوت بفعل آورد و آنرا اکریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق به نزدیک گاو
و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفایی با جمیع مایحتاج ترتیب دادند
و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنیاد نهادند
بتخصیص خواجه رشید الدین فضل الله که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا
ساخته طالبا لمرضات الله تعالی اوقاف بسیار طلبه و اطبا را مستغنی گردا
و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم شد ذکر بعضی از احوال ملک مظفر
چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او [illegible] قلم
مشکین رقم خواست که شمه‌ای از حالات او که [illegible]
از امرای ایلخانی روی نموده باز نماید رجا واثق که بزرگان [illegible]
نگیرند در تواریخ مذکور است که [illegible] و ام[illegible]
غازانی ضمیمه کمال [illegible] سایر و دایره [illegible]
لشکری و رعایا مطیع و مسرور و خو[illegible] معمور گشت تا در شهور سنه سبع
و سبعمایه چشم روزگار در کار آمد و چندگاه خدمتش را از کار باز [illegible]
حکومت و سلطنت جدا ساخت تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار
و حسام الدین بدر چاشنی گیر که بر سایر امرا مکنت و حشمت و اختیار داشت

بالغی بر سبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر تالیف واجب جنان مینماید که
قضایای آن طبقه تا هنگام دولت ملک ناصر سمت گذارش یابد و این سخن
پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم که لایق سیاق تاریخ بود فوت شده
مجال وضع حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه رقم زده کلک
بیان خواهد گشت و هی هذه **ذکر تتمه احوال ملوک مصر** جمله اخبار و نقله آثار
آورده که ملک منصور قلاون چون مدت هژده سال سلطنت کرد داعی حق را
لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید و پسرش ملک اشرف که دولتمندی
صایب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن شده در اظهار رایات مناقب و مفاخر
بنوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار پایدار ماند و هم در اوایل
تقلد سلطنت همت عالی نهمت بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنه فرنگ
مصروف داشت و در کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانیده بسیاری از کفره
فجره بدوزخ فرستاد لهم اللعنة ولهم سوء الدار و آساس آن قلعه را منهدم
و منعدم ساخت و بر کنار شهر شهری نو بنا نهاده آنرا هم بطرابلس موسوم کرد
و مساکن اهل اسلام گشت و چون ازین امور فراغت روی نمود داعیه
تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصاری بود در غایت رفعت و قلعه
منیع از سالهای دراز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ و دستبرد ایام
مسلم نصفش آن در بحر بی پایان راسی و نصفی دیگر بر کنار ساحل راسخ که قوت
دایمه در وقت عبور چند کرت سرباب فرو بردی و تخته سنگهای عظیم بازوی
وی برافراشته بوده و دری از آهن بوزن سه هزار من بران نشانده و زیاده

از سه هزار کافر مشهور در آنجا مجتمع دو ساوس شیطانی و هواجس نفسانی را

متبع ملک اشرف لشکری را ترتیب داد که افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت

و از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بتیر و کمان و سیف و سنان اختصاص

داشتند پادشاه و امرا با آن لشکر گران مفاوز و مسالک بقدم جهار پایان

پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین مبین در مقام ممانعت آمده از جانبین

تیر چرخ و منجنیق پران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان

که محبوس بود بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اجزای آن بیچاره را

در فضای هوای کالعهن المنفوش متلاشی گشت از مشاهده آن حالت ذوق

بر استخفاف و جسارت ارباب خسارت نایره خشم و غضب ملک اشرف

بر افروخت و بمؤکدات ایمان و شداد مواثیق متمسک جست که تا خاک عکه بر باد

فنا ندهد و بآب تیغ آتش قهر در آن نزند عنان جنگ نه پیچد و دست از محاربه

باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود تا در برابر بارو نقابان جلادت آئین در چند

موضع بحفر و نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین راه بریدن گرفتند و

از زیر خندق گذشته ستونها در نشیب باره و برج نصب کردند و همچنین فرمان

داد تا بعد در وسط لشکریان توبرهای خاک بیاورند هر کسی یک توبره

بیاورند و چون شماره کردند دویست هزار توبره بنظر حساب در آمد و یکبار

آنها را در خندق ریختند و فرج و روابای آنرا بخاک و خاشاک بینباشتند و

بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد شد آسان گشت و نقابان از

عمل خود معزول شده آتش در ستونها زدند بروج مشیده مانند عبده بسجود در آمدند

بعد از آنکه بعیش و عشرت مشغول شده از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت
و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود درفت و لشکر و لواحی آنرا غارت
و تاراج کرد و پیش از وصول پادشاه در لاهیجان باردوی کیهان پوی ملحق
گشت اما امیر قتلغشاه چون به خلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی
بخدمت مبادرت نمود قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل
و بیشه و جنگل آن دیار بپرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان
تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب در پیش دارد و مهابت پادشاه در
ضمیر گیلانیان قرار نیافته اصبغی تبندی و شتاب تمشیت نمی پذیرد صبر و تانی
شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور شده
بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولادقیا مغلای با چند
سپاه نصرت شعار شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و دران موضع تنگ
لشکرهای گیل سر راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند سه نوبت بین
الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت فولادقیا غالب آمد امیره
دباج و سرداران ایلچیان نزد فولادقیا فرستاده دم از صلح زدند و او
رسولی ارسال نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلغشاه گردانید
قتلغشاه بمصالحه مایل گشت اما پسرش از تیغی سرباز زده گفت هر لحظه لشکریان
باین ولایت نمی توان آورد اکنون که ما باین ولایت رسیدیم گیلانیان را
استیصال باید ساخت و اگر بسخن فولادقیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی
نباشد چون بدست قضای الهی نامهٔ عمر قتلغشاه طی شده بود خدمتش باستصواب

پسر خود فولاد قیا را از ان منصب عزل و امیر فرمود تا ولد اغرمنغلای باشند و بجار بندار بدباغ میرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد و کیلانیان از صلح یا یورش کشته باتفاق در مقام محاربت و مخالفت آمدند و بعد از تلاقی هر دو کروه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان در کل در رفته عرصه تلف کشتند چون کریختکان بقتلغشاه رسیدند سراسیمه کشت و بقیه لشکریان روی بکریز نهادند امیر قتلغ شاه چند تن از مردم خود بیاسا رسانید تا دیکران اعتبار کیرند فایده نداد او با معدودی چند پای ثبات بیفشرد و مخالفان رسیده دست بتیر و کمان بردند و خدمتش بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت بی نهایت بدست کیلانیان افتاد اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین چون بحدود کیلان رسیدند امیر هندو شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم القیاد پیش آمد و ایشانرا مصحوب خویش کردانیده بار روی اعلی پیوستند و چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک لاهجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار روشناده پیغام داد که اکر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و مملکت ست باید که بر فور بر ظلیل رایت ما استظلال نمایی و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز و اجتناب نمایی والی لاهجان که مردی زیرک کاردان بود در جواب کفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بجهت چون منی مشقت این سفر اختیار کند اکر کمترین بنده رامی فرستاد از سر قدم می ساخت و بملازمت می شتافتم

نفس شهر شده فرمود تا نایهای زرین دردمیده کوس حربی فرو کوفتند ورایات

اژدها پیکر بر افراشته بعظمت وشوکتی هرچه تمامتر سوار گشت واز کهدستان

کوچ کرده بدروازه خوش رسید شکوه خاک زیر وبلندی وتندی باره ورفعت

برج دیده متعجب شد مولانا وجیه الدین النسفی پیش رانده گفت ای امیر روشن

ضمیر ماده طغیان وسبب عصیان وهردیه این چهار دیوارست اکنون مصلحت

درانست که تخریب سور وباروی شهر امر نموده آید وجمله فطنت دروازها را

بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صوابدید مولانا

آن مهم باتمام رسانید وفرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر پادشاه عادل و

حکم حکم امیر دانشمند بهادرست باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و

بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند وبرسر اعمال واشغال خویش باشند که از جانب

امیر دانشمند غیر لطف واحسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات

ازین حدیث خوشدل وآسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر کسی

پیش جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای واز موجب

فرمان تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز وحشت انگیز

گفت وچون این کلمات بسمع امیر دانشمند رسید در غضب شد وسوگند یاد

کرد که اگر اجل امان دهد وتدبیرات من موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را

بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد وبرفور لاغری وطغای

وملوک اطراف چون ملک بنالتکین وملک قطب الدین ومجموع

معارف لشکر ووجوه واعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم که همدرین روز

بمحاصره قلعه اشتغال نمایم تا بعد از فتح بگوییم که با محمد سام چه باید کرد مولانا
وجیه الدین معروض کردانید که مصلحت در آنست که این حصار بی جنگ و
خون ریختن بچنگ آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان
باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی
نزد ملک رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی
از متعینان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادات الثیان معروف
کردانند که ملک فخر الدین امتثال فرمان جهانگشای نموده شهر تسلیم کرد
و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر بر سد امید چنانست
که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه
این دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما حصانت قلعه که آوازهٔ
آن در آفاق و اقطار شیوع تمام دارد و بی شک بادشاه عادل از لاغری
خواهد شنید که ملک قلعه را تسلیم نمود اکنون مناسب چنان می نماید که ملک
نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه گذارد و
تا کیفیت حال براستی معروض گردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود
بعید نیست که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را
از ملازمان بادشاه بقلعه راه نداد دانشمند بهادر را این سخن دلپسند
افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلادی یکی از اقارب
خویش نزد ملک فخر الدین فرستاده خدمتش از این التماس برنجید و با خواجه گفت
که من در بیعت سید ... نیستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند

شیخ الاسلام زبان بنصیحت کشاده گفت که این جزوی کری آن نمیکند که میان
امیر دانشمند و ملک نزاع واقع شود طوطک گفت که ای ملک امیر بر سر میثاق
خود است اما میخواهد که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان
آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است ملک فخرالدین
گفت آنچه امیر طوطک میگوید محض صدق و عین صوابست اما ازان می اندیشم
که بوسوسهٔ ابلیس دانشمند بهادر از جادهٔ صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند
و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان
بیرون باشد چه اکثر جماعت مردم جلد و مفتن اند بتخصیص محمد سام که سرور ولادران
غور و منبع شر و شور است طوطک باز گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم
صلاح حال بلاد و عباد باشد از کمین قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان باشد
روی نماید زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی بتعین التماس سابق نموده الحاح
کرد تا ملک فخرالدین بمحمد سام نامهٔ در قلم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند
با خواص خویش بدین حصار خواهد آمد باید که در استرضای او تقصیر ننماید بعضی
گفته اند که در سر مکتوبی که فرستاد نوشته بود که محمد سام خود را از مکر و غدر
دانشمند بهادر نگاه دارد و نوشته ملک درباب اطاعت خواجه قطب الدین
بمحمد سام رسانید و خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته بتقدیم
رسانم و چون امیر تجشم فرماید وظیفه خدمتگاری بجای آرم و شیخ قطب الدین
بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند بهادر از مطاوعت محمد سام خبر داد
و خواص و مقربان امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست افتاد

وامیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی اند شیخ گفت
دویست و پنجاه غوری و پنجاه سنجری که هر یک در مقام نبرد با شیر عرین پنجه در پنجه اندازند
مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهار صد
از ایشان در خدمت ملک بقلعه اسکلجه رفتند و جمعی که انجا مانده اند اکثر ساز
و سلاح ندارند و من تحقیق نموده ام که با محمد سام زیاده از سی کس جلد نیست شیخ
قطب الدین روی با میر دانشمند آورده گفت اگر امیر بجهت آن بحصار میرود
که فتنه انگیزد باید که از این درگذرد و چه محمد سام و یلدز و لقمان و فرخ زاد
و ابو الفتح جماعتی اند بس بی باک اند و از ان میترسم که چشم زخمی بملازمان امیر
رسد و این همه سعی ما باطل و بی ناموس حاصل شود دانشمند بها در بخندید و گفت
ای شیخ آن روز مباد که نقض عهد روا دارم و به نیت فتنه متوجه حصار شوم
و نسبت بجمال محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزندان خود
طغای و لاغری قرار داد که شما و نیالتکین باید که مترقب و مترصد باشید و چشم و
گوش بمن دارید و هر گاه من کمان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع
او را بگیرید ایشان گفتند که بالسمع و الطاعه و امیر سوار شده بحمام رفت و سر و تن
شسته مستعد سفر آخرت گشته بیرون آمد هندوی را منجم که از رمالی دم میزد فرمود
که رملی زن و ببین که رفتن باین حصار مصلحت هست یا نه و هندو رملی کشیده
گفت اولی آنکه عزیمت توجه بحصار منفسخ گردد چه از اشکالی که متوجه دولت
اند بهوند است بوی خون می آید و هیولی که تعلق با عادی دارد و از در غایت
قوتست و نشو از این سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین گفت ای امیر بسخن

روان گردانید و مراحم سلطانی دعد اطف ایلخانی اثر قبول و اقبال باظهار رسانیده یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت با خلعت خاص و تشریفات اقارب و براه سه هزار تغار غله بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد و در ان اوان امرای مصر و شام از افراط خون ریختن و تحقق و کردن زدن و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف ملک ناصر در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود داعیه نزاہت جانب شام پدید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند و اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت امد و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لولو نزول فرمود و چند روز بجشنهای پادشاهانه قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده اردو ملازمانش بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات مالامال نوشیدند و بموجب فرموده منشور ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آن جبل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصار گیری و استعداد یورش اشتغال نمودند روات نقل کرده اند که مبلغ پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنت ترتیب جسر و منجنیق و امثال آن در سنجار و ماردین صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود

بآن منضم گشت و مقارن این حال هزار و پانصد زره و بکتر از مستعدات

دیوان وزارت که در فرهنگ ساخته بودند رسید و در هیچ تاریخ مسطور نیست

که در بلاد باغی اسلحه مرتب ساخته به پادشاه بیگانه رسانند و دویست و شصت

اسب رخش پیکر هامون نورد باجلهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهار

مرصع و روبندهای پروین نگار زرکش بدست غلامان پریوش روان

ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت عمل ساوری

در ربقه قطار کشیدند و نود چرخ انداز و یازده هزار تیر انداز لولاد و صد

قاروره نفط دشمن سوز و صد جوال کوس پیل هیبت رعد آواز و صد علم عالی

قامت زربفت مرتب گشت و سیصد و شصت مرد نقاب با کلیلهای تیز منقار

و پنجاه هزار پوست جهت گذرانیدن لشکر علاوه این ساختگی شد در سلخ رجب

طوقهای عظیم و چرامیشی و طوقهارا با علامیشی کرده رایات نصرت آیات

براه سنجار نهضت نمود و اعاظم نوبینان بتل سونج و امیر چوبان و ایسن قتلغ

و سایر ایناقیان حضرت و امرای مصر و شام با ده تومان لشکر آهسته

در حرکت آمدند و فضای صحرا و هامون از جوشش و خروش شاه در اضطراب

آمده روز چهار دهم شعبان سنه اثنی و عشر و سبعمائه رایت ظفرنشان

سلطان جهانبان با عالی سنجار رسیده پادشاه بر لشکریان جبه قسمت فرموده

روان شد و سلخ ماه مذکور روز کنار فرات اتفاق افتاده و در یکشنبه

غره رمضان با فوجی خواص از آب عبور نموده و امیر علی قوشچی و جمال الدین

افرم و حاجی دولت قندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که رکاب همایون

و در عقب هزیمتیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است   چو فیروز گشتی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز و کبک و داود خواجه و فولاد و سایر شاهزادگان بازگشته و هر که از خراسانیان بخم کمند یسوریان اسیر گشت شاهزاده یسور ایشان را نوشته والاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام ایرپا دل و کشته شدن توجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در ان بلاد شیوع یافت سپاه ماوراءالنهر مراجعت نمودند و سلطان محمد خدابنده معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا در درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و دران اوان ملک غیاث الدین کرد بحکم یرلیغ الجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روا بود ذکر نهضت سلطان ابوسعید بن الجایتو سلطان بن ارغون بجانب خراسان چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته باقرة العین خویش سلطان ابوسعید که دران اوان کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او تعرش مینمود گفت که از بدایت جلوس جد اعلی تو هلاکو سلطان تا غایت از شاهزادگان هر کدام که عزیزتر بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند و اخر الامر ازان منصب بمرتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و برادرم سلطان محمود غازان و من که محمد خدابنده ام

واکنون تراکه ولی عهدی انار توفیقات الهی در جبین تو پیداست بایالت
آن ولایت سیفر ستم و سونج والغوزا که از امرا معتبراند و درین دولت
معمر شده اند و بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته اند و گرم
و سرد روزگار و لیل و نهار چشیده ملازم تو میگردانم باید که ازسخن و
صواب دید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت باشد تجاوز ننمای
شاهزاده بسیار دران اندک سال درجواب گفت که از فرمان ایلخان
نگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان است که از
بنده امری صادر نشود که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای الجایتو
سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم
فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت براق اولاد
خود استعمال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم
بدرگان مقرر و معین باشند و دیوانیان برحسب فرمان نایحاج سلطان
ابوسعید از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسپان راهوار
و استران قطار و شتران باربردار وغیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان
که متمول عنایت شاهزاده بود تسلیم نمودند و جهرال و طبل و علم و سنجق
و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و الجایتو
سلطان فرمود تا عمله نجوم جهت رکوب ساعتی بعنایت پسندیده
و خوب اختیار کردند و پادشاه برسم مشایعت از سلطانیه تا ابهر آمد
و فرمان داد تا اردوی شاهزاده در انجا پیش از دوی بزرگ زدند

گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت بامیر چوپان
آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید جناب آقا زنت مالی نیز با او دم
از مصافات میزد این معنی سبب ازدیاد وحشت و نقار علیشاه میگشت
و بنابر آنکه پسر خواجه رشید عبد اللطیف در ملازمت شاهزادهٔ عالمیان سلطان
ابوسعید بهادر خان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت بادشاه آمده
روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت و نایرهٔ بغض و حسد علیشاه
لحظه فلحظه زبانه بیشتر میکشید و هرچند آن وزیر حسود خواست تا بر خواجه رشید
تقصیری یا تصرفی روشن کند در اثنای این اوقات عملهٔ دیوان پیش هر یک
از ایشان تردد می نمودند مبلغی چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن طبقه
بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با علیشاه
تلاش کنیم و تصرفات بروی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان
امر همداستان نشد و در جواب گفت که با من با خواجه علیشاه بگوییم تا در امر رضای
خاطر شما بکوشند و ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که
ما را کار ازین مرد نمی گشاید نزد علیشاه برده آغاز نهاده در قصد خواجه رشید
با او اتفاق نمودند و خواجه تواب او را از شوبها واداشتا مزاج ایلخانرا بر خواجه
رشید متغیر گردانیدند و هم مسجر بان شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه
به تبریز رفت و امیر سونج بعدل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض
میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه ببغداد
رفت و امیر سونج نیز در محفه مرافقت نمود و ز رحمت الستداد یافته و مدینه السلم

برحمت ملک ایزدی پیوست و سلطان بنا بر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار
بگریست و بدان او اخلاف تخشم فرمود و شرط تفقد بجای آورد و چون پادشاه
از بغداد مراجعت نموده بجانب تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته
فرمود که وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت
که عمری گذرانیده ام و در خدمت شما آنچه مرا میسر شد هیچ وزیر را دست
نداد و حالا اولاد و رشید رسیده اند و هر یک راهی و جاهی دارند در الوقت
او را سیزده پسر بود فی الجمله خواجه رشید هر چند تمهید معذرت نمود گفت
بعد از این می خواهم که بتدارک مافات قیام نمایم امیر چوپان مسموع نداشت
و گفت از آمدن باردو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا
بتفصیل بعرض رسانم و ثانی بنام تو مکمل سازم علیشاه و عمله دیوان که
که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان شنیده خایف و بی آرام
گشتند بنابرین امرا بتخصیص ابو بکر آقا که نفس ناطق امیر چوپان بود درهم و
دینار بفریفتند تا مزاج امیر چوپان بر خواجه متغیر گردانیده و امیر چوپان
اگر چه با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس که هر حرفی
که میخواست می نگاشت و کار بجایی رسید که خصمان بعرض چوپان رسانیدند
که ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار الجایتو سلطان بود بتعلیم
پدر خود او را زهر داد تا بدار فنا رفت و امیر چوپان این سخن را بعرض
پادشاه رسانید و دو امیر بر صدق این سخن گواهی دادند و پادشاه رشید را
طلب فرموده در موضع برغو باز داشتند و آن دو امیر باداء شهادت

کشته مخالفت می ورزد رخصت باید فرمود تا من سپاهی برداشته بروم واگر
او طاعت نموده قدم پیش او نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم واگر
تمرد نماید سرش از تن بردارم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت
بدان دیار روند و امیر چوپان دران زمستان تا آنکه علت نقرس داشت
متوجه روم شد و تیمور تاش از تفرس بد خبر یافته خواست که بجنگ بدر آید
بعضی از امرا زبان به نصیحت او کشادند و بعد از لطف و عنف و وعد و وعید
ارکان دولت او را پیش امیر چوپان آوردند تیمور تاش در مقام معذرت
آمده گفت بعضی مردم مفتن بد اندیش مرا باین داشتند امیر چوپان فرمود تا او را
بند کرده طایفه از آن مردم بقتل آوردند و تیمور تاش را باردوی همایون
رسانید و سلطان جهة رعایت خاطر امیر چوپان گناه او را بخشید
و بار دیگر او را ترتیب فرموده دست عنایت شهریاری تاج دولتیاری
در سر او نهاد و خدمتش کرده بعد اخری با یالت ولایت روم فرستاد
و درین سال سنه اثنی و عشرین و سبعمایه عالی جناب افادت مآب
افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین تفتازانی که
مصنفات نزلفش در جمیع علوم تا دامن قیامت منسوخ نخواهد شد
و در قریه ارجال تفتازان که از ولایت الت است جهان را بنور طلعت
خویش منور گردانیده آورده اند که یکی از حبیشان جرات نموده
با مولانای مغفور مرحوم گفت که ما شما را از رجال گمان می برده ایم
شما خود از زن بوده اید مولانا در جواب فرمود که ای بیعقل مگر این کلمه نشنیده

که الرجال من النساء و شرح بعضی از حالات جناب مستطاب [illegible] صادق
به تقریب از مساعدت روزگار ماموله است دیگر آنکه در سنه ثلاث و عشرین
و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه خرخشه اسباب نازخوتون
مرفوع شد بیان این سخن آنکه در زمان دولت الجایتو سلطان قاضی محمد بادفی
خطیب ولایت همدان او را با طایفه نزاع در میان آمده خواست
که از ایشان انتقام کشد حجت کهنه چند بید اکرده یا ساخت بنام
نازخواتون که زنی بود دختر امیر کردستان و یکدو کس با خود متفق
ساخته حجتها پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل بود دان بهادر
دران هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت
کردستان را در تحت تصرف آورده نازخواتون را اسیر گرفت
و بحکم یرلیغ اموال و املاک از پدر امیر بوده و اکنون با میر میرسد
و در مملکت اسباب و املاک نازخواتون بسیار است و این سخن کالنقش
فی الحجر در خاطر امیر جای گرفت آن ملاعین پیش افتاده بسی اسباب
مسلمانان را منسوب بنازخاتون کردند و امیر چوپان بولایات و نشاند
تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان بتصرف گرفتند و بزرگان
برین عرصه واقف شده که هر که از مالک را نفرتی بودی گفتی این
مزرعه نازخواتونست فریاد از نهاد خلق بر آمده با هتمام امیر ایسن قتلغ
خواجه رشید بچند موضع که امیر چوپان گرفته بود قناعت فرمود و چون
دولت بسلطان رسید آن دو مفسد بی دیانت مقدار دولیت قباله

که هیچکس را بغیر از چوپان وچوپانیان در قلم رو اعتباری نیست و ان ناکس
حق ناشناس بترتیب در استمام نا پادشاه شناس شد و اکنون جز قصد ما اندیشه
ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین نمود زیرا که نصرت
عادل لعب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی می نمود و صاین ذرات افعال [نت]
امیر چوپان را باقبح وجهی بجای می آورد و هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت
که اکثر محصولات در وجه مصالح چوپانیه صرف میشود و چه هیچکس را غیر ازان [ان]
اعتباری نمانده و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغیر مزاج پادشاه روشن ضمیر
معلوم کرد صلاح خود دران دید که مملکتی دور دست رود و جناب کرامت
مآب را همراه برد تا هنگام فرصت گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان
باخر رسید از روی اشفاق و دولت خواهی معروض پادشاه گردانید که [سلطان]
بلاد خراسان از امیری معتبر و لشکر نامدار خالیست و اگر عیاذا بالله
ملک خصوصا شهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند و باسانی مسخر سازند
بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند که بدانجانب
نیز لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک رسیدست و اموال آن ولایت
ضبط می باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین امر قیام نمایم پادشاه فرمود
که هرچه صلاح است چنان باید کرد و امیر السن قتلغ پسر امیر محمود دینک و امیر
محمد علیشاه که خال سلطان بود و صاین را همراه برد و مهمات درخانه
به پسر دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت تمام بخراسان درآمد عمال و کارکنان
و کلاهر آن ولایات با تحفه بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان ترکان

امرای عظام که اسامی ایشان مسطور شد و در پیش یورش عملهای شایستگی ظاهر نمود و با استقبال تمام طی منازل می نمود تا بهرات رسید و قاآن در ان حال از مملکت مغولستان ایلچی با تنسوقات گرانمایه و منشور امیر الامرائی بنام امیر چوپان فرستاده بود بهرات رسید امیر چوپان چون ایلچی را احترام تمام نموده و بانعامات متکثره او را خشنود گردانید و چندان پیلاکات در خدمت او جهت قاآن روان کرد که در حوصله کس در نمی آید و بعد از ان حسن را باطراف دیار فرستاد تا غارت کرد و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین باز گشته در هرات بخدمت پدر سر افراز گشت ذکر قتل دمشق خواجه و مخالفت امیر چوپان چون امیر چوپان صاحب دولت بجهانیان بر وجه اتم مستقل گشت جزئیات و کلیات مملکت سلطان بامیر و متعلقان امیر چوپان مفوض گشت ملک پادشاه را در هیچ امر از امور ملک اختیاری نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه و در مرکز عز خود قرار گرفت جرأت و بی ادبی او بهر باب زیاده گشت و استقلال و استبداد او از حد در گذشت و مجموع امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاه تربیت یافتی و انتقام او کم میکشت بعضی از ارکان دولت را در خلوتی طلب فرمود کفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسید که دیگر از تحمل آن بیت تنگی از ان میان بعرض رسانید که او را نسبت بقمای اولجایتو سلطان که خانه وی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا کرده و گاهی در خفیه پنهانی

و تامل و انی قرعه اختیار بر صاحب و صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و
محاسن الشیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و درین باب با امرا مشورت کرد
و ایشان نیز او درین امر موافق دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی
که بعزم ثابت و اقبال و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام
اهتمام نماید و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر
و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و مالی را در مرکز و محال خود قرار دهد
چنانچه مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات
حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای
زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف پادشاه
فرمود که تا پدر او از میان مهمات ما بیرون رفت رونقی در مملکت نماند و من همه
کس را آزموده ام هیچکس را بیشتر از او ندیده ام که وزیر و مشیر من باشد آنگاه
خواجه طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از
اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را بادی سهیم شریک گردانید
و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایات سعی نمایند
و شرایط کفایت و راستی بجای آرند و کلیات امور را معروض رای عالم
آرای گردانید تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح پیوندد و هرچه در عهده کفایت
شماست که از مشیت آن عاجز آیند ما التفات خاطر فیاض لحظه بدان معروف
داریم و ضمیر انور را الحمد بران مقصور گردانیم دیگر فرمود که از برای معموری
خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال و اجبی دیوان باشد بیش کس مگذارید و باز رسید

بنوعی سلوک کنند که یوم القیوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمد و مقالید
رتق و فتق و مفاتیح و لبسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور
مملکت و ملت و دین و دولت در کف کفایت ایشان قرار داد و آن
دو وزیر صاحب تدبیر نیکو اعتقاد با طبقات انام و طوائف عباد بر وجه
احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه جلال الدین محمد بر سر شغل استیفا
رفت و خواجه غیاث الدین محمد در شغل وزارت مستقل گشت و جمعی که بخاندان
رشیدی بی روسیهاکرده بودند متوهم شدند و آنخواجه بخلاف عقیده
انجماعت را مجموع را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید و افاضل انام
باسم خجسته فرجام او کتب معتبره نوشتند شرح عالیجناب افادت پناه قاضی
عضد الدین ایجی بر مختصر ابن حاجب و موافقت و فواید غیاثیه و شرح
مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب دقایق مآب مولانا قطب الدین
رازی و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بر آن دعوی شاهد
صدق و گواهان عدلند ذکر اطلاع امیر چوبان بدان امر هایل و کشته شدن
صاین وزیر فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل
دمشق خواجه و داعیه پادشاه درباره چوبان معلوم ایشان گشت با هم
گفتند که امروز کسی که با امیر چوبان مقابله تواند کرد در ایران نیست
و این کار که سلطان بما حواله کرده از حیز قدرت بشر بیرونست و ما
چگونه و بچه کیفیت قصد امیر چوبان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر
اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر چیچک خال سلطان

دیار مسلمانان بروی مبارک نیاید چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه
معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله
سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود رفت و امرا را یکیک سوگند داد که
از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند اما هم دران چند روز غایب شدند
امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت بندگی و
اخلاص او بپادشاه دهد شیخ قدس سره گفت شاید که بیمن نفس شما میان
من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولی نعمت و مخدوم زاده
خود نباید کشید مشروط بانکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نمودند بمن سپارد
تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده اید شیخ
بنابر التماس امیر باردوی سلطان رفت چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برخاست
و او را در پهلوی خود نشاند و بر زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت
گشاده در اثنای موعظه سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را پادشاه
زینت فرموده و درین دولت بکمال رفعت رسانیده **بیت** چوب را آب
فرو می نبرد دانی چیست شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش اکنون
غبار آشوب بواسطه قتل دمشق خواجه در میان آمده اگر پادشاه تنی چند
که باعث قتل او بوده اند بامیر چوپان سپارد تا این فتنه تسکین یابد
بصواب اقرب می نماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور
امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق و استیلا و استعلای چوپان و فرزندانش
بر مملکت من از حد گذشته بود و سالها بضرورت آنکه از کردار ناصواب خویش

تا باز آید شیوه اغماض مرعی میداشتم مفید نیفتاد و بلکه هر چند ازین جانب احسان بیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را تمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند و حالا طرفین مصالحه مسدود است در رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضای منست باید که جریده پیش من آید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت اباء و امتناع بیشتر مشاهده نمود امرا گفتند ای شیخ وجود او برین درخانه و عدم تامل زمانند میان ما و او جز تیغ تیز نخواهد بود و شیخ هر چیزی که در جعبه تقریر داشت بیند رخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد بضرورت بازگشته انچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولو الامر تحذیر نمود امیر چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قونار رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نماند لشکریان پادشاه دست از جان شیرین شستند و سلطان میگفت اگر خدای دولت بمن ارزانی داشته و او داده او بزوال نعمت من مغلق اشاره هیچکس باز نخواهند ستد و اگر خواست او غیر است ملک را دفع حرز نتوان کرد و بنابر حسن اعتقاد ملهم بتوفیق ادای حقوق و تربیت و عنایة الجایتو سلطان و ولد رشید او در خاطر امرا افکنده امیر محمد چیچک خال سلطان ابو سعید و امیر محمد بیک و امیر نیک لوز ز

برآوردند ورفتن امیر بجانب هند در روم بهتر از انست که بهرات رود وچون
قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح دمشق در خاطر امیر جایگیر نیامد و دولقندی را با دیگری
از غرجاب پیش ملک فرستاده بان گفت ست بگوئید او را که چوبان رسید
بیار رای خانه که مهمان رسید . اگر می توان داد جای بده .. در سه روز مارا از آسی بده
بران شو که جوبای چوبان شوی . وگرنه تو دانی پشیمان شوی . دولقندی پیغام
امیرچوبان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر
گشت اما بنابر مقتضای وقت ومصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت
وارتیاح کرده بزبان آورد که بیت اگر بخت تیره شود یا زمن زبان دار جا
سازمش در دهن سر وهرچه دارم همه بهر اوست رهی بنده فرمان مهر اوست
ذکر قتل امیرچوبان وتوجه سرور ارباب غدر ونفاق یعنی ملک غیاث الدین. بعراق
بعد از وصول امیرچوبان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین
چوبان را بیاسا رساند تا خاتون او خانزاده کرد وچین و املاک اتابک
فارس بدو اختصاص یابد ملک مترددشده بارگان دولت وخواص خویش
مشورت نموده گفت اگر قصد چوبان کنم بدنامی حاصل آید واگر نکنم از عهده عقب
وسخط سلطان بیرون نیایم چون بیرون ایم وجان وخان ومان در سر
این کار شود عاقبت رای بر نقض عهد وبیوفایی قرار یافته یرلیغ سلطان را
پیش امیرچوبان فرستاد امیرچوبان چون ماهی در شبکه دام اضطراب
آغاز نهاده وچون مرغ در قفس همنفس آه سرد شده واشک گرم از چشم خونبار روان
کرده گفت بامید ادای حقوق خویش که بر ذمه ملک دارم بدین دیار آمدم و بر بجای

و میثاق او اعتماد نموده پناه باو آوردم دل بداد تم تا ندیدم از تو صد
لطف و کرم من چه دانستم که خواهی شد ستمکار اینچنین و مع ذلک من جوهری
نفیسم بدست او افتاده و شاهباز بلند پرواز م بدام او گرفتار گشته باید که
مرا آسان از دست ندهد و وسیله حصول مقاصد خویش سازد ملک
جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه ناکرده بدان کلمات التفات نمود امیر چوپان
التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس نامرد با وجود
چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او اباد امتناع نمود سبحان الله
بنی آدم بدین مرتبه بی شرم و بی آزرم می باشد القصه ملک لا علیه ما یستحق
از علیه اللعنة جلاد را بدیدن او فرستاد امیر چوپان پسر خود جلاو خان را
که از پسر سلطان ابو سعید بهادر خان متولد شده بود طلب داشته بسیار گریست
دیروز بر دست بگریست زار سر سنگ اینچنین روز آید بکار امیر چوپان
بملک پیغام داد که سه وصیت او بجای باید آورد اولا آنکه تقر ماید که سر او را
از بدن جدا کند و اگرشان خواهد یک انگشت او که ناخن زیادتی دارد
باردوروان سازد دیگر آنکه جلاوخان که جوانیست نارسیده و جهان نادیده
زنده پیش سلطان فرستد و بنابر علاقه اخوت شاید که بر جوانی وی رحم
فرماید سیوم آنکه سعی فرماید که جسد او را علی ساکنها التحیته والسلام فرستند
تا در عمارتی که دران بلده مکرمه ساخته مدفون گردد و ملک کرم فرموده
امر فرمود تا جلاد امیر چوپان را بزه انجفه هلاک ساخت و انگشت ابهام او
که دو سر داشت بجانب اردو روانه گردانید و نواب امیر نیکو نهاد را

هر یک بنوعی کشته در گور نهادند و نیکی و دولتمندی که در بعضی نسخ از وی بدولتمندی

تعبیر رفته و همیشه با ملک بر سر ولایت نیشابور منازعت می نمود و روزی در مجلس

خاص گفته بود که ملک غیاث الدین پالیق آهنگریست نه سزاوار حکومت هروری

این سخن در خاطر ملک جایگیر آمده فرمود تا دم آهنگران بر اسفلش نهادند و میدمیدند

تا نفسش منقطع گشت و دلشاد امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه

باردوی همایون رسانیدند و بنابر فرموده در اردو بازار او بخشیدند و در زمستان

سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نموده در ری خبری رسانیدند که

پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان از امیر شیخ حسن ستانده است

و در حرم خاص جای داده و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخداوندکار

ملقب شده است ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر فکر و اندیشه فرو رفته

ملال بسیار در دل سنگین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید و آن بی راه

چیز نامرد ناکس هم از راه کس فرستاد تا جلاد خان را که در انزمان کسی بحسب او

نشان نمیدادند براه عدم فرستادند   دریغا که پژمرده شد ناگهانی

گل باغ دولت بروز جوانی   ملک در قراباغ بعز بساط جلالت مناط فایز شده

بواسطه اختیار و اقتدار بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت و ملک را در

اردو موقوف گردانیدند تا کسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاد خان را

باردو آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز

گذاردند و هر دو نعش را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان

مبلغ چهل هزار دینار به جهت محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات بپای

مناسک همراه اهل حجاز بود و بعد از نماز عید الضحی مجموع حاجیان بر ایشان
نماز گذاردند و امرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب سر گشته امیر چوپان
نفرین کرده گفتند لعن الله علی قاتل چوپان و از مکه شرفها الله تابوت بمدینه
مکرمه برده اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بران جنازه نماز گذاردند
و امرزش خواستند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم مرتفع شده بود اورا با پسر در گورستان بقیع در جوار عثمان
و امیر المومنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال
امیر چوپان ... جریده رو که گذرگاه عاقبت تنگست ... پیاله گیر که عمر عزیز بی
بدلست امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن سمات اراسته بود و اعتقاد
صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته بود که
حاجی تا از ملوک عجم و آکاسره است و ضبط قصور و ابنیه سلاطین روم
و قیاصره است و اجرای آبی که در مکه کرده از مبدا آفرینش عالم تا زمان او
هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده مردی و مروت
و فرزانگی و فتوت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیز خانی
زیاده از انست که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه و رحمة ذکر اولاد

امیر چوپان و نهایت کار ایشان امیر چوپان نه پسر داشت و اکبر از همه
امیر حسن بود و در ترقی مملکت سلطان ابو سعید بحکومت اشتغال می نمود
و او راسه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت امیر چوپان در مصاحبت
پدر بمازندران رفت و در آن ولایت قصد ایشان کردند یکی از دوستان امیر چوپان

پدر و پسر را محتاج سعی داد و ایشان از آنجا بخوارزم رفتند و قتلق تیمور
که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود در رعایت ایشان نموده پیش
پادشاه فرستاد و عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکر بجنگ چرکس
فرستاد امیر حسن و تالش دران یورش شرایط جلادت و بهادری بجای
آوردند امیر حسن زخم خورده پادشاه او را نواخت اما بدان زخم درگذشت
و تالش بمرض طبیعی نماند   اگرچه بجستند از بهر یار   برستند از گردش روزگار
ز چنگ قضا چون گریزد کسی   اگر چند بوده بهر در بسی   و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک
و تونج حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر
و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تیمور تاش
در زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده
واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند   چون فرستان چوبان بکوشش رسید
بگردون گردان خروشش رسید   و در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد
با سلطان ابوسعید پادشاه خواص و نواب خود را جمع آورده از ایشان
در این امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند که ایلچی بدولت باید نمود
شاید که پیغ فرستاده مملکت روم برقرار سابق بامیر مسلم دارد تیمور تاش
این رای را نابسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بقضیه خاندان
چوبانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادرم را بی گناه کشت مرا بر جانب او
اعتمادی نمانده و زمره گفتند که لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم
این تدبیر پسندیده نیفتاد و اخر الامر تیمور تاش فرمود که حصارهای محکم که

درین دیار رسید از بهر چنین روز بکار می آید و قرار بر این داد که هر یک از بهادران
بحصاری رفته در استحکام آن مبالغه نمایند و خود در لارنده در که محکمترین قلاع
بود در آمد چو لارنده در در جهان کس ندید چو بر آسمان بر زبان کس ندید
به پهنا و بالا جهانی دگر برون از زمین آسمانی دگر از غرفات سلطانی درین
حصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که
که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرد و حالا از و خایفیم و لاجابه هر که مرا
بدو رساند همان مرحمت جناند ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت
اگر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه فرماید ملک و مال حکم مشارکت گیرد چون
رسول مراجعت کرد آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر تیمورتاش
امیر ارتنا را در روم به نیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه
و خزاین موفور عازم مصر گشت دو هزار جوانی زیبا منظر سرو قد با او روان شدند
روان بود با او چو لیف لبسی نرفته سوی مصر چون او کسی و بعظمت
و شوکت هرچه تمامتر بحلب رسید امرای آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند
و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمورتاش باقصی الغایت
کوشید و او را در منزلی که شایسته سلاطین بود فرود آورد و تیمورتاش
دست بذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان سلطان را بدانه احسان
صید کرد و بدام بخشش مرغ دل وضیع و شریف قید کرده قوی و ضعیف
آن بلده مرید و معتقد او گشتند چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق امیر
تیمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان دولت

از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی نمود

نماید که تدارک آن نتوان کرد بنا برین فرمود تا تمورتاش را هلاک کردند

بعضی دیگر گویند که سبب قتل تمورتاش آن بود که چون سلطان مصر او را محبوس

ساخت تا بپایه سریر سلطنت سلطان ابوسعید ارسال نمود مشتمل بر عجز و بیچارگی

و محنت حبس و کربت و غربت سلطان ابوسعید بر حال تمورتاش رحمت آورده

نامه بحاکم مصر نوشت مضمون آنکه تمورتاش مرا از بند رهائی داده بپایه سریر سلطنت

مصر ارسال کرداند و ملک ناصر اندیشید که اگر تمورتاش بخدمت سلطان

مشمول عنایت و عاطفت گردد بسبب اهانتی که بوی رسانیده بمملکت

شام تعرض رساند بنابرین بقتل او مبادرت نمود و بعضی گفته اند که ملک ناصر تمورتاش را

بگرفت و فی الحال بکشت و سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید ایاجی نام

که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد و سیوم پسر امیر چوپان دمشق خواجه

بود و او چهار دختر داشت بزرگتر همه دلشاد و او خاتونی بزرگ منش و عاقله

و فاضله بود سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن

بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی ممدوح

سلمان ساوجیست و پسر چهارم امیر چوپان امیر محمود بود که در گرجستان بفرمان

سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته

حسب الحکم بیاسا رسانیدند از چهار پسر ماند دو پسر امیر شیخ حسن کوچک

که عم زاده ایشان بود زهر داد و دو پسر دیگر بسعی امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن

بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر

متولد شده بودند و پسر پنجم اوجلاد خان بود که در راه اردو بغرمان ملک
غیاث الدین کشته شده بود و جلاد خان و دلبندی از دختر سلطان محمد
خدا بنده ست و پسر ششم امیر چوپان سیورغان بود و از سایتی بیک دختر
سلطان محمد خدا بنده و سه پسر دیگر امیر چوپان سیورغان و یاغی بستی و نوروز
از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی چون خاطر
خطیر سلطان از امیر چوپان و چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را با مارت
خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات
وقوع این حالات ذرهٔ از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا
داشت کم نشد موس ز دین بر آمد و کافر کیش خویش ترسا مجهری شد و
عاشق همان که هست بعد از امتداد روزگار و عواقب لیل و نهار که
موانع مرتفع شد سلطان ابو سعید بهادر خان قاضی مبارکشاه را طلب
فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر طریق که دانی و بهر کیفیت که توانی
او را از سر بغداد خاتون بگذران قاضی بر حسب فرمان با امیر ملاقات
کرده گفت از جانب سلطان باستماع خبری بدیع و حکایتی غریب مامورم
که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن مستلزم عدم زندگیست چه هر که را
حیات بکار آید باید که از مقتضی رای پادشاه سر نتابد خلاف رای
سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن اکنون مصلحت
شما در آنست که طوعاً و کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید
امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ما رواست و بغداد خاتون زا

طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفت و بشارت وصل دلارای فراغت اغیار رسانید
سلطان در تقبیل بغداد خاتون و ما بعد من هذا القبیل مسارعت می فرمود
که از جانبین موانع مرتفع شده اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان
تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود
چند روزه مفارقت دلدار در نظر او سهل نمود چون مدت عدت منقضی
و وقت شهوت مقتضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و ضیافت ترتیب
دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن محجله نشین تتق عصمت را در تحت
تصرف آورد و فرمان بود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی و
انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک با فروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن
گشت و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بعیوق و جوزا رسانیده از استماع
آواز روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده
آن بزم متحیر شده مانند زمین پای بر جای بماند چون بغداد خاتون بر اوج
عزت تمکین یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر تعدی و ظلم ناری طغای در خراسان ناری طغای نبیره کیتوقا نویان
بود که در جنگ مصریان کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت
سلطان ابوسعید بهادر خان کرده بود و در زمره خواص و اینافان پادشاه
انتظام یافته و او شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بی باک و ظالم پیشه و
ناپاک و دمشق خواجه خباثت ضمیر وی را از چهره سرشتش تفرس نموده
چنان شناخت که مانند چشم بد محال آن بد سرشت که کردار دو کرد و قلیف که

ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوبان فرستاد
و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمده
ناری طغای بنابر حمایت پیش چوبان سلطان شرد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه
استشعاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان نسبت بچوبان و چوبانیان
دریافت در استیصال آن خاندان سعیها نمود و بعد از واقعه آن طبقه دست
باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه
او ملاذ و ملجاء اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بحرکاتی اقدام مینمود
که موافق مزاج اشرف سلطان نیامد و بنابرین پادشاه او را بامارت
خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت
آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امراء عالی مقدار بود ناری طغای را
این معنی دشوار آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوبان امیر الامرا
باشد القصه طوعا و کرها ناری طغای بحکومت خراسان روان شده
قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات
نیز که سالهای دراز بملوک کرت متعلق گیرد و ملک غیاث الدین
با وجود کشتن امیر چوبان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند
و ملک غیاث الدین در حین توجه باردوی نصرت قرین عازم مازندران
گشته با ناری طغای ملاقات فرمود و از و رخصت خواست و هر چند
این معنی ملایم مزاج او نبود دفع نتوانست کرد و ملک بتعبوه و فریب
از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پای بوس مشرف شده

بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص گشته بتجدید تیغ ستانند که ناری طغای
در طومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند ناری طغای از استماع
این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراخت و ایلچی فرستاد
و ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین که از ملوک غور بصورت
و سیرت مستثنی و ممتاز طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده
بسخن ناری طغای التفات نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای ملک اغونشاه
با سپاهی گران بهرات فرستاد تا ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او
برند ملک زاده رایت خلافت برافراخته قدم در میدان محاربه نهاده
مخالفان را منهزم ساخت ناری طغای متوجه هرات گشته هیچ کاری نتوانست
کرد و جزئی چند از وی دران مملکت صادر شده خایب و خاسر مراجعت
نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده وسایل انگیخته رخصت
طلبید مرخص شد و دران اوان که ملک متوجه خراسان شد ناری طغای لشکرهای
بر سر راهها فرستاده تا او را بجنگ آرند ملک بحسن تدبیر از بیابان طبس جانب
هرات رفت که فلک بگرد او نرسید و درین اثنا ناری طغای آتش
ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه اراجیف که شنید ایلچی
پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ماوراء النهر عازم خراسان اند
و بمدد احتیاج است سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی از امراء او
و سپاهی سنگین نامزد خراسان گردانید ناری طغای چون دانست
که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت

خبر است که تیمور کار از پیش برد لاجرم نیشابور را غارت کرده از سایر بلاد خراسان
مال فراوان طلب بر باره بستاند و روی بار و نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که
از انجا که رسیده باز گردد ملتفت بان نمی شد و در راه با تاشتمور که بحکم یرلیغ
عازم خراسان بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاتون و خواجه
غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و باهم قرار دادند که آن
هر دو صاحب را وجود از میان بردارند و بعد از ان اصلاح مزاج پادشاه
نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید
بود فرستاده اورا درین امر با خبر و متفق ساختند و جمعی دیگر نیز با خود
متفق گردانیده بایکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود
و اگر دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان باشد فبها و الا قصد
پادشاه کند و تاشتمور در حدود قزوین ترتیب اسباب یورش
خراسان تعلل نموده ناری طغای به سلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی
آن کافر منش بسمع همایون رسیده بود اورا ببارگاه خویش راه نداد
و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را مستقل میدانست
خاطر بر انتقام قرار داده داعیه آن داشت که آن خاکسار را در ورطه
نیستی اندازد ناری طغای از مشاهده این حال هراسیمه شده چاره جوی گشت
و صورت اتفاق علی پادشاه و تاشتمور را با امیر نور الدین در میان
نهاده او را بوعده فریفت و امیر نور الدین در حال کیفیت با خواجه
غیاث الدین محمد و سلطان در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات ننمود

اما پادشاه التفات از استماع آن حادثه عظیم ملول و متفکر شده ناری طغای
جمعی را مسلح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف کردانیده خود
بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات شده خواست که با سلاح و نوکری
چند در آید حاجب وزیر با ناری طغای گفت که حکم بر لیغ است که هیچ آفریده
با سلاح پیش وزیر نرود سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد چون دید که تیر
تدبیر بهدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که
پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشراف اعلی بر سر عنایت آید و خواجه متقبل
شده او را روان ساخت و گفت من نیز می آیم ناری طغای بر در مدرسه
بقصد خواجه در کمین غیب بایستاد سرای خواجه دو در داشت یکی در مدرسه
و دیگری از بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض
گردانید که ناری طغای بداعیه اجر از شرف پای بوس آمده منتظر عنایت
و مرحمت می باشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده فرمود که هیچ
میدانی که او درباره تو چه اندیشه دارد خواجه فرمود که من بنده درگاهم
و مشمول عاطفت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بدو عاید گردد سلطان
فرمان داد تا ناری طغای را بگیرند و شخصی خدمتش را خبر داد او چند سر اسب
باد رفتار و سلاحی چند بر داشته و با ده نوکر از سلطانیه فرار نموده بود
سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان از عقب
او روان فرمود و ناری طغای براه جبل در حرکت آمده از بالای ابهر
گذشت و در یکشبانروز بجد و دری در آمد باوجود آنکه خویش را بخراسان و اتباع

و نوکران خود رسانید خواجه لولو او را بیافت ایلچیان قمر مسیر باطراف
روان داشت و حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه بادشاه رسانند
چون تاری طغای گرسنه و کوفته با چهار پایان که از رفتن مانده بودند
بنواحی ری رسیده در دره پنهان شد و نوکری بطلب طعام فرستاد و
نوکر بخانه حاجی ایتماش و جمعی مغولان که دران حدود یورت داشتند
رفت حاجی ایتماش آثار خوف و هراس در بشره آن شخص دیده دانست
که آمدن او بر طریق صواب نیست و بضرب چوب از وی صورت حال
معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر تاری طغای فرود آمده
گفت امیر معلوم دارد که حکم یاسای چنگیز خان و فرزندان او بر چه سانست
انجا توقف باید کرد تا از غیب چه آید و عجب اتفاق مقارن این حال ایلچی
رسیده حکم یرلیغ رسانید که تاری طغای را هر جا یابند بند کرده باردوی
همایون رسانند حاجی ایتماس او را مقید ساخته در عرض سه روز به سلطانیه
رسانید و در روز ورود تاری طغای حکم همایون شرف نفاذ یافت
که ایلچی رفته تاشتیمور را گرفته آورد و در ولایت قزوین در حدود
شهر سیاکک فرستاده سلطان در روز رمضان بوقت غروب
نزدیک منزل او رسیدند و نوکری روان کردند که مهمان میرسد
تاشتیمور مردی با کیاست زیرک بود دریافت که حال چونست
خواست که بگریزد ایلچی رسید و او را پرسش نموده گفت فرمان بادشاه
چنانست که عزیمت خراسان فسخ نموده به سلطانیه مراجعت نماید تاشتیمور

روی بخت خویش تیره دیده از ایلچی التماس کرد که با هم افطار کنیم ایلچی قبول نکرد که حکم یرلیغ آنست که فرود نیایم واورا به سلطانیه رسانیده ودر روز عید فطر سنه تسع وعشرین وسبعمایه خدمتش با ناری طغای بیاسا رسانید وسر آن بیچاره را بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه بیاویختند وباد نهب وتاراج در صامت وناطق آن دو پلنگ سیرت گرگ صفت بوزید وامیر علی پادشاه که خال سلطان بود جهت رعایت خاطر او در تعرض او نرسانیدند اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت وخواجه علاء الدین محمد را که بموافقت ناری طغای وسایر اهل طغیان متهم بود خواجه غیاث الدین محمد او را از ورطه خلاص داده بوزارت خراسان فرستاد ومصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده بود درین قضیه با مخالفان در الفت شفق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دربار کوچ داده با فراسیبی نرسید ورخصت یافته بجانب کرمان شتافت ودیگر بار پرتو عنایت وتربیت سلطان بروی تافت

ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین وسبعمایه تا زمان انقطاع حیات سلطان ابو سعید روی نمود

در سنه ثلاثین وسبعمایه ابو سعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد وخواجه علاء الدین محمد بوزارت مقرر گشت وچون دران ایام بواسطه ظلم وجور ناری طغای اکثر ولایت خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوان فلسی از رعیت آنجا نستانند وبدین خبر مسرت اثر مردمی که از خراسان جلا نموده بودند مراجعت نموده زراعت وعمارت آغاز نهادند ودر شهور سنه اثنی وثلاثین وسبعمایه طایفه از افغانان مفسد

برامیر شیخ حسن افترا کردند که او را با بغداد خاتون مراسلات بنهانیست سلطان
حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شده پادشاه از سرخون او
درگذشت و فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در انجا ساکن باشد و بغداد خاتون
معلوک شد تا آنزمان که تحقیق این سخن نمودند و کذب مفسدان بوضوح پیوست
و ایشان بیاسا رسیده بغداد خاتون بار دیگر بذروه عظمت و عزت
مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات خاتون و وزیر بودند

بدان هر دو بودی جهان را مدار ورزان دیگران را حسد بود کار

و درین سال سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاد و او در راه
بمرض گرفتار شد در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث ثلاثین
سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا که در قلعه
کماخ بود بایالت دیار روم تعین نمود تا زمان انقراض ایام دولت
سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم
زبدة الاتقیا و اعلم مولانا نظام هروی که ملک معز الدین کرت مرید
و معتقد او بود در هرات بنجه هرات لبت و در تاریخ سنه ست و ستین
و ثمانمایه سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید کورکان آن امر محدث
برانداخت و بنجه بر مال مقرر داشت و در سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه
سلطان ابوسعید بهادرخان حکومت فارس را برامیر مسافر ایناق
مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحمایت و اهتمام امیر چوپان
حاکم آن ولایت بود و در شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت

روی بخت خویش تیره دیده از ایلچی استدعا کرد که باهم افطار کنیم ایلچی قبول
نکرد که حکم یرلیغ آنست که فرود نیایم واورا به سلطانیه رسانید و در روز عید فطر
سنه تسع وعشرین وسبعمایه خدمتش با ناری طغای بیاسا رسانید و سر آن بیچاره
بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه بیاویختند و با دنهب و تاراج
در صامت و ناطق آن دزد پلنگ سیرت گرگ صفت بوزیدند و امیر علی پادشاه
که خال سلطان بود جهة رعایت خاطر ما در تعرض با و نرسانید اما از مرتبه
اعتبار ساقط گشت و خواجه علاء الدین محمد را که بموافقت ناری طغای و سایر
اهل طغیان متهم بود خواجه غیاث الدین محمد او را از ان ورطه خلاص داده
بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده
بود درین قضیه با مخالفان دولت متفق گشته چون سالهای دراز ملازمت
سلطان کرده از دیر باز کوچ داده با ذا سببی نرسید و رخصت یافته بجانب
کرمان شتافت و دیگر بار پرتو عنایت در تربیت سلطان بروی تافت

ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلثین وسبعمایه تا زمان انقطاع حیات سلطان ابو سعید روی نمود

در سنه ثلاثین وسبعمایه ابو سعید بهادر خان
امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت
مقرر گشت و چون دران ایام بواسطه ظلم وجور ناری طغای اکثر ولایت
خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوان فلسی از رعیت انجا
نستانند و بدین خبر مسرت اثر مردمی که از خراسان جلا نموده بودند مراجعت
نموده زراعت و عمارت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی وثلاثین وسبعمایه طایفه [illegible]

بر امیر شیخ حسن افترا کردند که او را با بغداد خاتون مراسلات بنهانیست سلطان

حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شده پادشاه از سر خون او

درگذشت و فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در انجا ساکن باشد و بغداد خاتون

مغلوک شد تا آنزمان که تحقیق این سخن نمودند و کذب مفسدان بوضوح پیوست

و ایشان بیاسا رسیده بغداد خاتون بار دیگر بذروه عظمت و عزت

مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات خاتون و وزیر بودند

بدان هر دو بودی جهان زامدار ... وزان دیگران زاحسد بود کار

و درین سال سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاد و او در راه

بمرض گرفتار شد در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلث ثلثین

سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا که در قلعه

کماخ بود بایالت دیار روم تعین نمود تا زمان انقراض ایام دولت

سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم

زبدة الاتقیا اعلم مولانا نظام هروی که ملک معز الدین کرت مرید

و معتقد او بود در هرات بنجه هرات لیت و در تاریخ سنه ست و ستین

و ثمانمایه سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید گورکان آن امر محدث

برانداخت و بنجه ریال مقرر داشت و در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه

سلطان ابوسعید بهادر خان حکومت فارس را بر امیر مسافر ایناق

مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحمایت و اهتمام امیر چوپان

حاکم آن ولایت بود و در شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت

که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل می‌شد و این صورت بر دستور از آمد که باوجود

حکومت بدیگری دهند محمود شاه اینجو بواسطه سخن گویی و چستی و چالاکی و فرزانگی و

عقل و معاش در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت می‌ورزید

و چون مسافر اناق بواسطه تقرب و محرمیت سلطان محسود امرا بود محمود شاه امیر محمود

آیسن قتلغ و امیر سلطان شاه بن امیر نیک نوروز و امیر محمد بیک و امیر علی پیلتن

در قصد او باخود یار ساخته متوجه خانه مسافر شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه

شده خویشتن را بقصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند

بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بآن رسید که سلطان مسافر

بیرون فرستد درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با علیه تمام

رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شده آنجماعت پیش رفته پادشاه همه را که

بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند

اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاده امیر محمود آیسن قتلغ را در خراسان

پیش امیر علی قوشچی محبوس کردانید و سلطان شاه بن نیک نوروز در قلعه

سیرجان و محمد پیلتن را در قلعه بم و محمد قوشچی در قلعه تطر و محمود شاه اینجو بقلعه

طرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مسعود شاه را بروم بردند و مجموع امرا

تا زمان وفات سلطان در آن مواضع بودند الا محمود شاه که باز آزاد شد

و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشتند و محبوسان بعد از مرگ سلطان

خلاص شدند و در سنه خمس و ثلثین و سبعمایه قولادخان که حاکم الوس جغتای بود

در ماوراء النهر وفات یافت و غزان خان بن یسور بجای او نشست و در

این سال پادشاه اوزبک که از نسل جوجی خان بن چنگیز خان بود از دشت
با خزر آمسک اران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه
ست وثلثین بیش از استیلا و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکر عازم
اران شد و بحدود شروان رسیده به سبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر
از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج اشرف
از جادهٔ صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر شده بحمام رفت و مرض
نکس کرد و اطبا احساس از سموم میکردند والله اعلم ذکر وفات سلطان
ابوسعید بن بهادر خان چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه استیلا یافت
ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار گشته
اطبای حاذق هر چند در معالجه کوشیدند تداوی فایده نداد کار از دست
طبیب در گذشت و بر شربت دوا نتیجه جز یاس و حرمان مترتب نگشت
سلطان در اثنای زندگانی و اوقات جوانی در دست از جان شیرین شسته
در سکرات افتاد و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه
عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست وسبعمایه بوقوع پیوست خواجه سلمان
ساوجی در مرثیه سلطان فرید گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ملک سلطان چون تن بی جان
و خلایق مانند رمه بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوای میزدند
و ارکان دولت هر یک راهی داشتند و درچنین حالتی پادشاه اوزبک
با لشکران از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی ممالک ابوسعید دست

از مال و جان شسته دل بر مرگ و خاطر بر ترک قرار دادند و دلشاد خاتون که
معظم‌ترین خواتین سلطان بود در آن ایام حامله بود و تفویض سلطنت اربا خان
کرده بالبرغال از اردو بیرون آمد و بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت
و در اردوی صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه برای رزین
و عقل دوربین تدبیرات شایسته انگیخت تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب
مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک
داشته پیش از تجهیز پادشاه سعید تغمده الله بغفرانه اربا کاون که از نسل اریق
بوکا بن تولی خان بود به پادشاهی موسوم ساختند بعد از آن نعش پادشاه را از حوالی
و قراباغ به سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود
دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آورده آتش معهود دادند و آن موضع را
نرو باز خوانند **ذکر سلطنت اربا خان و شرح قضایای او** سلطان ابوسعید تغمده الله
بغفرانه بدین لفظ روزی تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان
کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر با رباوکان رسد
در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین
محمد رشید اربا کاون را از خیل خانه خود طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت
مسرور گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه
نشان خواتین و دختران و دامادان باتفاق امرا و اینیو او را بر تخت
سلطنت نشاندند و ماند سلطان حاجی خاتون بجلوس او رضا نمیداد و
آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت چون ابوسعید نماند سلطنت بهر جا که خواهد

نهد

وحید الا الجو با نیان و چون اربا خان بحکومت تعیین شد تاج مرصع سلطان مغفور

بر سرش نهادند و نوینان و امرای رفیع مقدار کمر بخدمتش بسته بایستادند

و آن مشتری ماهیت بطالعی چون خورشید بر تخت جمشید بنشست

پریچهرگان پیش خسرو بپای سر زلف شان بر سمن مشکسای و آن روز تا شب

بعیش و حضور و لهو و سرور مشغول شدند دیگر روز بوقت آنکه ابروی حبشی

بجبین برآمد کائینه چینی زچین برآمد سلطان روی با امرا و اعیان بساد

آورد و گفت مرا چون دیگر پادشاهان تنعم و زینت مطلوب نیست

بجای کمر زرین لشمینه و بجای افسر زرین نمد روسی میان بند و طاقیه

کافیست از لشکر خدمت و جان سپاری و از من حرمت و بحقیقت

شیوه سلطنت قبایی بود بر قامت قابلیت او راست آمده اما

روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت برخوردار نیافت

و روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت

و مناصب را برقرار ارباب سابق مسلم داشت اما اندیشید که بیشتر

جمعی معتبر بوده اند و او مفلوک تا ایشان از العدم نرساند سلطنت او

تمشیت نپذیرد و موید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف

در وی نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و درین اثنا اعیان

عرض کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابو سعید را

زهر داده و بهانه آنکه در یورتش کسالت ورزیده و با دیگر خواتین

موافقت ننموده با رسال خواجه لولو در حمام بغز شهادت فایز شد و اربا خان

دران زمستان لشکر بدربند کشید و در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران
کرده بودند قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و از طرفین راه گذرها مسدود
گردانیدند و اربا خان فرمود تا لشکر از قفای بادشاه اوزبک در آمدند
و تدبیر موافق تقدیر آمده بادشاه اوزبک هزیمت گزید درنگی نکرده
هراینه اندکی دو منزل می کرد هر کس یکی شاه اوزبک و لشکریان خود را
بدان طرف آب انداخته میکفتند نحن کما کنا و الغار زیاده عالمیان چون
آن شجاعت و جلادت از اربا خان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار
گرفته از و حساب ها برداشتند و بادشاه موید و لشکر مظفر بتختگاه مراجعت
نمودند و اربا خان شاهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را در حباله
نکاح آورد و از جهت سلطنت او قوت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خوش
در انحطاط دیگران تصور میکرد و شرف الدین محمود شاه اینجو که قارون زمان
بود و اشرف و اعظم ملوک جهان بهانه آنکه لیبری از نسل هلاکو خان در حجر
تربیت دارد تحقیق ناکرده بقتل رسانید و دو شاهزاده دیگر هم از ان نسل
که خامل الذکر بودند بکشت پسران محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت
و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی بادشاه شتافت و دران اوان شاهزاده
توکل تغلق از نسل اوکتای قاآن با دو پسر که رشک حور و پری بودند و از عیب
و ملاحت بری گریخته از بیم خصمان نباه باین مملکت آوردند و اربا خان ایشان را
در امور سلطنت از خود شایسته تر میدید بقتل آن بیچارگان مبادرت نموده
بر جوانی و جوانی خویشان رحم نبخشود و این خونهای ناحق بر وی مبارک نیامد

بجز آن ای برادر میانلای دشت که بالای دشت تو هم دست هست و امرای

قتان که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود

مثل امیر محمود ایسن قتلق و سلطان شاه بن نیکروز و محمد بلبتو از حبس

خلاص یافته بخدمت اربا خان آمدند و زیاده از دستور پیش پیرامون فتنه

و فضول میگشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی پادشاه

مصادقت می ورزیدند اربا خان این معنی تفرس نموده خواست که بدفع

شر آنجماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد وزیر مانع آمده نگذاشت

و مهم ایشان و علی پادشاه مختصر نگاشت علی پادشاه از نسل تنکز بت

که در زمان دولت قوتیلاقاآن حاکم اویرات بود و قوتیلاقاآن چند تو

او را بجنگ ارتق بوکا فرستاد تا او را منکوب و مقهور ساخت و بدین

سبب میان ارتق و تنکز که جد اعلی علی پادشاهست کینه و عداوت

بود و ارتق بوکا جد اربا خان بود و بمقتضی الحب یتوارث و البغض

یتوارث اربا خان با علی پادشاه صفایی نداشت و علی پادشاه بسلطنت

اربا خان که بی مشورت وی واقع شده بود راضی نمی بشد **ذکر لشکر کشیدن**

موسی خان علی پادشاه بجانب اربا خان و قتل وزیر امیر علی پادشاه را

حیله و تزویر بر طبیعت غالب بود و ظاهر الطاعت و عبادت و قیام

لیل و صیام نهار قیام می نمود و بر نهی منکر و امر معروف اقدام می نمود

و چون دلشاد خاتون در دیار بکر بهوس ترک سلطنت اربا خان

خدمتش را اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه مغفور

مبر در مبالغه تمام بجای آورده بر آن ام که بی استصواب او واقع شده
بود انکار بلیغ بظهور رسانید و با امرا و وزرا که در ظل رایت او
مجتمع بودند مشورت کرده صنادید عرب را با خود موافق ساخت و رایت
مخالفت ارپاخان برافراخت و موسی خان بن علی بن بایدو خان بن
طرقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و بعظمت و ابهت هرچه
تمامتر روی باردوی ارپاخان نهاد و با امرای اردو عهدنامها و پیغامها
فرستاد و التماس العنایت و عاطفت موسی خان امیدوار گردانید و هرگرا
اندک خوفی از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاق خود را با فرستادند
امیرعلی پادشاه در میان نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده
حکم فرمود تا امرای بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و چوپان
قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان درآمدند
و با آن جماعت محیط شدند و دشمنان را مرکزوار در میان گرفتند اما در جنگ
تعلل می نمودند مقصود آنکه میان هردو فریق مگر صلح شود و خونها بناحق
ریخته نشود و از اردوی مخالفان پیغام میرسید که اگر منصب امیرالامرائی
با امیرعلی پادشاه دهند او باردوی درآید و این فتنه تسکین یابد
وزیر بدان رضا نمیداد و میگفت   نشوم خاضع عدو هرگز
گرچه بر آسمان کند مسکن   باز گنجشک را برد فرمان   شیر روباه را نهد گردن
ارپاخان خواست تا جمعی که بهواداری امیرعلی پادشاه موسوم بودند از میان
بردارد اما صاحب سعید از غرور شوکت و دولت وجود و عدم ایشان

دلک

چه جای فقد که اندیشه هم کری نکند و لشکر اویرات را یکسان انکاشته کفت
القصه وزیر از سر اقتدار ارپاخان را با لشکری وافر از حساب و شمار زاید و اوباغ
اران بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در حدود تغو هر دو فریق را
ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست و ثلاثین
و سبعمایه در زمانی که مشتری صاحب طالع و زیر محترق بود حرب در پیوستند
و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کردند بخشی
در قلب پیش پادشاه جای کرفتند و قسمی در میسره بملازمت وزیر کمر بستند
و اکر چند ارپاخان ساز نبرد و مردان مرد بسیار داشت اما الف غیب
بکوش هوش امیر علی پادشاه میکفت که کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه محمود ایسن قتلق
و سلطان شاه که عداوت دیرینه صاحب سعید در سینه داشت بلند
اعدا برافراشتند و توق ارپاکاون را انداخته پیش سلطان تاختند و
با وجود این صورت پادشاه پای ثبات و وقار بفشرد و جنکهای مردانه
کرد و مقارن این حال حیله بخاطر امیر علی پادشاه کذشته سواری را و نمود
تا بجانب میسره تاخت و آوازه انداخت که پادشاه کریخت و غداری را
بطرف قلب فرستاد تا کردن برافراخته آواز برکشید که سپاه وزیر
و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و جهاندران این خبر شنیده رایات
بلند افراشتند تا مجموع ترکان ترک نام و ننک کفته از معرکه عنان بر تافتند
سیورغان بکرجستان رفت و سایر امرا در اطراف پراکندند و بر این شدند

عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار لشکری که در شت روی با و نهاده و
قراجار تاب مقاومت نداشت بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه گشته چون
امراء اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی انجا
از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمور تاش مزبور با امراء اویرات ملحق
شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه
قرار گرفتند و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزبور کاری از پیش نرفت
خواست که مهم خود را بوجود شاهزاده ساتیبک و لبرنش امیر سیورغان رونقی
دهد بواسطه این شاهزاده ساتیبک را بر سریر سلطنت نشانده و نمود تا سکه
بنام او زده خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ ایلکانی لشکر
کشیده بقصور انکه او از حرب جسته است و هنوز استقلالی پیدا نکرده و درین
محل او را باسانی از میان توان برداشت و امیر شیخ بزرگ این خبر شنیده
از سلطانیه به قزوین رفت و از انجا رسل و رسایل درمیان آمده خاطر بر
حرب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسایل درمیان آمده صلح کردند
شاهزاده ساتیبک و چوپانیه بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار
بکر استقلال یافت و امیر ارتنا بعضی از ممالک روم را مضبوط ساخت
و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان مخصوص خود گردانید
و پسران امیر اکریج بر ولایت کردستان و خورستان رقم اختصاص کشید
و اولاد امیر محمود شاه انجو بر ممالک فارس استیلا یافته در اصفهان
سید جلال الدین میرمیران و عماد الدین لبنانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین

محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین
در بم و ملک معز الدین حسین در هرات و طغایتمور خان در مازندران
و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه در طوس و مشهد و امیر عبد الله
مولای در قهستان دران ایام حاکم و فرمان فرما بودند ذکر رنجشی که میان
طغایتمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی دست داد چون امیر شیخ حسن ایلکانی
بر مصالحه امیر شیخ حسن چوبانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر سلطنت
طغایتمور خان قرار داده اتابک خود تاشتمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را
باستدعای او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیدند بعام داد
بگذاردند و طغایتمور را به سلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید
نوید دادند خدمتش از ان موضع با امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد
صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شده چون بساوه رسیدند
امیر شیخ حسن بزرگ باستقبال روان شده خدمات پسندیده بجای آورد
اما بغیر خسروان هیچ فایده بران مترتب نگشت زیرا که طغایتمور خان
و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد می نمودند
و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود
و تومانات خرج می بایست کرد تا کار پادشاه رونق و طراوتی گیرد
بدو اینق مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سر موی
تجاوز جایز نمیداشت و همت بر مصادرات و تبطیل ادرارات گماشته
در مستوجبات املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان

خانه دار مردافکن وقاضی مظفر الدین شاه قزوینی در این تاریخ گفته نوئین
زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا وقدر یزدانی در سال ذمد در شب روز معراج
بر دست زنش تباه شد بنهانی واز غرایب حکایات انکه در روزی منتهی به شب
رحلت امیر شیخ حسن می شد خدمتش از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم
علماء تبریز بود پرسید که اگر دشمنان ناگاه شخصی را فروگیرند و او را مجال آن
نباشد که کلمه توحید بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نبود که در خاطر گذراند
آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیات همت او
بر مسلمانی مقصور بوده بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او حکم سایر مسلمانان
کلمه گوی یکی باشد وچون ازان مجلس بکار این امر شنیع صادر شد صباح گریخته
بحمام رفت و زنانی که درین واقعه با عزت ملک که در متفق بودند متفرق شدند
و شیخ حسن مرده را گذاشته چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد خانه امیر شیخ حسن
گردد چه سیاستی بافراط داشت لاجرم این حادثه دو روز پنهان ماند روز
سیوم امرا خادمه فرستادند تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن امیر
چیست خادمه بحجره خاص درآمده امیر شیخ حسن را با گذشتگان هزار ساله
یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت حال
دانسته بعد از جستجوی عزت ملک و سایر قتله را پیدا کرده بجواری هر چه
تمامتر هلاک کردند و اجزای او را به سرکار دمی بردند و میخوردند و سلیمان خان
خزاین و دفاین امیر شیخ حسن بن الله امیر چوپان را که محبوس بود که رشک
بحر و کان بود ذنب لهای دراز اندوخته بود و بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود

یکی کرد کرد و نخورد و نبرد یکی کرد نا کرده خوش خورد و برد و بعد از
واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان عزم حسین بن امیر حسن بن امیر چوبان که محبوس
بود کشته بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولای و چوپان اخا حاجی را که عناد و سرکشی
میکردند امارت داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده بلبنکار خود بود
آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنابر آنکه براه و جاه زیاده از همه بود
منصب امیر الامرای بوی مفوض شده سلیمان خان از استیلای امرا به تنگ
آمده و باستدعای ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان
نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه را ندامت افزود و لیشمانی هیچ سود
نداشت ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس اشرف
و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند و چون خیال سلطنت تبریز
و سایر مملکت شیخ حسنی در دماغ ایشان جایگیر بود بتعجیل رانده در نوروز
سلطانی به سلطانیه رسیدند و از آنجا باوجان رفتند و بنابر سرعت
سیر و کوچهای متعاقب اسبان لشکریان در راه مانده اکثر ایشان پیاده
و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان به تبریز آمدند و
شهریان با ایشان استهزا کرده مهم منجر بجنگ شد و عوام را طاقت
مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین غفری و مولانا تاج الدین
و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در شنب
غازان نزول فرمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوبانی امیر سیورغان
که پدرزاده او در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را

بگشت و خرابی و دفاین امیر شیخ حسن را که در انجا مدفون بود متصرف گشت و اسباب
یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی
فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در معموره
بهم رسیدند و ازان موضع بقصر طاق و کوچک تنگز که ییلاق امیر چوپان بود رفته
دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکرها بدیشان پیوسته
جمعیتی عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم سلیمان خان و مرز و بش رسیده باردوی
امرا ملحق گشتند و او در انزمان قرا باغ را معسکر ساخته بود سلیمان خان
بدیاربکر رفت و حاجی حمزه مولای و لبرش و محمد علیشاهی وزیر و بر طال کرجی
و طایفهٔ دیگر از نواب سلیمان خان باردوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین
سراوی که مستوفی مملکت سلیمانی بود در قبول ملک اشرف و نسب لوتاق
وزیر او خواجه عبد الحی که یک فرسنگ از لوت امیر سیورغان و برادرش
یاغی باستی دور بود نزول کرد و شبی خیال ارباب تیغ او را بران
داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قبول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات
نموده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می آید و ایشان
متوهم شده نوکران خود را سلاح گردانیدند و در نیم شب بملک اشرف خبر رسید
که سیورغان و یاغی باستی متکفل شده قصد تو دارند و نیز ترتیب اسباب جنگ
بر ساخته و تا صبحدم هر دو گروه بر اسپان سوار ایستاده منتظر یکدیگر می بودند
و چون روز شد ملک اشرف خبر باستی فرستاد که ما سر مملکتی نگرفته ایم
که سبب خلاف و نزاع باشد این همه شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین

سرادی آمده چنین و چنین گفت ملک اشرف سوگندان مغلظ یاد کرد که ازین معنی
خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و اکثر مردم امیر سیورغان
و امیر یاغی باستی را الغظیم بیشتر میکردند این صورت بر ملک اشرف گران
می آمد عاقبت بایشان پیغام داد که کشتن مغول در شهر خلاف رود چنگیز خانست
برد امین کوه سهند بعلف زارهای نیکوست امرا وعده در ان امر تعلل می نمودند
و ملک اشرف متوهم شده بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جلال الدین
پسر امیر قتلقشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر
کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکرها مرتب کرده اند و امشب عزم شبخون
دارند و ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا
و تا صبحدم او سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند و روز دیگر با تمامی
لشکر کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک شهر رسید
شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت
خوی نموده اند و ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده و امیران
از دامن کوه نخجوان گذشته در معمور به نزول کردند ملک اشرف همچنان
میرفت تا در صحرای عباسیه آباد بایشان رسید و نایره حرب اشتعال یافته
از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کوشش
و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر چراغی تکامیشی
مخالفان رفته ملک اشرف در موضع تاتیل از صحرای سیگلو که وقتی
شهری بود فرود آمدند و نوشیروان نامی را که از نسل کاویان و ملازم او بود

ملک مصر و ارمنق رشیدی را از بند خلاص کرد و باستقلال تمام متوجه شیراز
شد و ملک اشرف این خبر نا ملایم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار
وبایی عظیم در آن شهر پیدا شده ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری
از خلایق به سبب تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده و در اطراف
سرگردان گشته بلای غربت گرفتار آمد و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت
و از آنجا بطرف شروان روان گشت و کاوس لشکر بکنار آب آورده گذرها
بگرفت و اشرف را کاری از پیش نرفت و صلح کرده هر یک بدار الملک
خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه
از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای آباقا
اغرق را به سهند فرستاد و در آن موضع نرا از خود ملک اشرف بتعجیل
روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه و کثرت لشکر او آگاهی یافته خواست
که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن مانع آمدند
و بغداد را مستحکم ساخته دل بر تحصن نهادند ملک اشرف ببغداد رسید
شهر را مضبوط یافت و چند روز اشرفیان جنگ کردند و هیچ از پیش نرفت
روزی امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان
در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای ظالمان ما آذربایجان که رشک
روضه جنان است بشما گذاشتیم و بغداد از خراب بود آبادان کرده قرار گرفتیم
اکنون شما از ما چه می خواهید ندیم امیر احمد گفت که ما در رزم خرابی میکردیم
چنین شنیده ایم که آذربایجان معمور است تا این صوب رفته بکار خود مشغول شدیم

و بعد از فراغ خرابی آن مملکت بانجا آمدیم تا شما را ازین ناحیه بیرون کرده
بمهم خویش اشتغال نمائیم در اثنای این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون
برده چون غلام ملک اشرف که وقتی بدروازه ایستاده حمله آوردند
وا او را منهزم ساخته خوفی بر خاطر ملک اشرف استیلا یافت و بی موجبی
راه انهزام پیش گرفتند و امرای بغداد خواستند که در عقب گریختگان
روند دلشاد خاتون منع فرمود و نوکران ملک اشرف هر که ببغداد رفت
مشمول عاطفت و تربیت گشت و بغدادیان را فتحی باسان میسر شده
ملک اشرف به تبریز آمد و ممالک اذربایجان و عراق عجم و موغان
و اران و بعضی از گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت
قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار جزویات
و کلیات امور در قبضه قدرت و اقتدار خواجه عبد الحی بود مملکت
او استقامت گرفته از هیچ جانب معارضی و منازعی نداشت و خزاین
موفور از جواهر لطیفه و زر سرخ و سفید و امتعه و اقمشه جمع آورده
در مملکت خویش بهر کس که بچیزی گمان بردی او را محبوس یا ناخیر بیا ختی
تا آن محقر بوی رسیدی در تواریخ مسطور است که هفتاد و خزینه مرتب
گردانیده بود و راقم حروف را درین سخن اشتباهیست و بعید اند
که درین شبهه مصیب است یا مخطی و ملک اشرف در هر چند گاه امیری
از امرای خود را قصد کرده بر اموال او رقم اختصاص کشیدی و سفیتش را
بر نکریمی و لولی دیر او آخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بعراق عجم رفت

و عراق عرب از تصرف سلطان بیرون رفت سلطان حسین و عادل آقا
اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قرلتای کردند و در ان بهار از اطراف مملکت
که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در تسلط پیر علی بادک
سخنان گفتند و رایها بران قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه تبریز
و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه عراق عرب شدند ذکر توجه لشکر عراق و تبریز
بجانب بغداد و بعضی حوادث که دران زمان واقع شد شاهزاده سلطان حسین را روی داد
در فصل خریف سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه عراق
و آذربایجان عزیمت بغداد کردند و در شهر روز خبر رسید که شاهزاده شیخ علی
با دک بعزم رزم و انتقام بیرون آمده با ساعتی مشغول‌اند و روز دیگر شنیدند
که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه شوشتر گشتند و چون عزیمت
ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح در ان دید که بهیات اجتماعی عزیمت
شوشتر کرده خاطر از فتنه پیر علی بادک فارغ سازند و اینمعنی مخالف مزاج
سلطان آمده چه میخواست که در ان اوان که موسم خوشی بغداد بود بدانجا رفته
بعیش و طرب مشغول گردد و هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی
و پیر علی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست ندهد مفید نیفتاد و
آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد
و سلطان با خواص چند با بغداد رفت عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید
ایلچی فرستاده شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک را نصیحت کرد و ایشان بعذرهای
نامقبول تمسک جسته جوابهای نامعقول میگفتند و آقا همچنان میراند تا مسافت

بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضروره
در قلعه متحصن گشتند اقا از رودی عظیم که میان او قلعه حایل بودی بکشتی
بگذشت و غلبه از مردم او تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال
یافت اقامت بر استیصال شاهزاده مقصور گردانید و مهم محاصره را جد کرد
شاهزاده از بالای حصار اقا را پیش طلبید و گفت از خدای تعالی شرم
نمیداری که مرا از مملکتی که پدر نامزد من کرده بود و اکنون درین موضع
که یزد و فرخ نمونه ایست هم نمیگذاری بد چاره جز این نمیدانم که بدرگاه شاه شجاع
روم تا ایمن باشم اقا منفعل شده قرار بران داد که شاهزاده لشکر قناعت
نموده متوجه بغداد شود و شاهزاده شیخ علی بالضروره بحکومت شستر و صحبت
بادک راضی شد و اقا مراجعت نموده روز عید الضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را
در انجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از انجا بسلطانیه رفته
در مسند عز خود قرار گرفت و بجهت اقامت سلطان در مدینة السلام بغداد
خاطر مبارکش از وی رنجیده بود و در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل
پیش گرفت و در مولانا عبد الملک تمغاجی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان
پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک فرستاده استدعا نمود ایشان اسباب
یورش آماده ساخته در قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی نهر رسیده
ایلچی پیش پادشاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آییم سلطان حسین چون
خبث طبیعت بادک معلوم داشت بدین سخن اعتماد نمود و محمود دوانی
و عمر قبچاقی با فوجی در برابر فرستاد پیر علی بادک در حمله نخست آن دو امیر را

محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال بکیفیتی بقتال و جدال اشتغال نمودند آخر الامر
کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در
محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم در آن زمستان بولایت
خویش باز گشتند نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ تازیس تبریز
چون امیر ستتای از در سلطانیه برخواست حاجی سلطان و طایفه را در آنجا
بگذاشت و بعد از رفتن امیر ستتای به سه روز عادل آقا در قلعه عرض لشکری
کرد که در بیرون وقوف نیافتند و در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمایه
با جمعی مکمل بیرون خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد و آوازه
یاغی شنیده شمشیر برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم بپای
وی رسید و هلاک شد و سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آورده
بقیة السیف بگریختند و آقا را در آخر سال فتحی چنین میسر شده از تنگنای محاصره
خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرا حضرت صاحب قرانی
بعراق در آمدند و درین مقام بخاطر گذشت که لایق به سیاق تاریخ آنست
که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در فارس در ضمن
قضایای حضرت صاحب قران گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد اکنون
چون خواجه نخواهم قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن درین محل چاره نیست
انعطاف می یابد هر چند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده
خالق زمان و زمین درین هشت افتاد و عیب ننمایند ذکر قتل طغا تیمور خان
چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده

کلک بیان خواهد گشت طغا تیمورخان چند نوبت اورا ایلچی وا لقبا و دعوت فرمود

وخواجه یحیی کراوی در هر کرّه جوابی داده و از صواب گفت نوبتی پادشاه این

قطعه در مکتوبی که باو فرستاد مندرج گردانید بیت کردن بنه جفای زمانرا

و سرکشی کار بزرگ نتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف

چون صعوه خود باش و فرو ریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا بر

سرت نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این قطعه فرستادند

کردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر دریا و کوه را

بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر یا با مراد بر سر گردون

نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر و بعد از تردد رسل و فرستادن

رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بها در یک جهت متوجه اردوی پادشاه

شد و چون بمقصد رسید در کرپاس خانه و در آنزمان خواجه غیاث الدین

بجر آبادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه

غافل و ذاهل و در درگاه غیر فتحی فرش و خواجه سرای نشود خواجه یحیی

کراوی و حافظ شفانی و یکدو نفر از سرداران بخرگاه در آمدند و در امور

خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شفانی تبرزینی بر سر

پادشاه زد چنانچه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن جدا

کرده سرداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از توابع

طغا تیمورخان دیدند بروی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی جهان

بعظمت نشان نماند و سربداران در آن نواحی خرابی لا یعد و لا یحصی کردند

بزیارت رسید آمد و طایفه که انتظار وقت می کشیدند و از کمین غدر بیرون جستند
افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم التصوفی اولی
بخرفته بجناب سیاد تماب تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه جابجا
جلادر از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت تاب نیاورده از انجا
جلا شدند و بجز قلعه فیروز کوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی
شیخی پسر افراسیاب بخراسان شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت
انشاء الله تعالی   در تاریخ سربداران مذکورست که در باشتین
که قریه بود از قری سبزوار خواجه بود بغایت محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان
ملقب و موسوم بخواجه تاج الدین فضل الله نسب او از جانب پدر بحسین ابن علی
علیه السلام منتهی شد و از جانب مادر بیحیی بن خالد برمکی طیب الله ثراه
و جناب خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق
و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین امین الدین پهلوان
پای تخت سلطان ابوسعید بهادرخان بود و در زمره ندمای او منخرط و منتظم
و از ملازمان پادشاه شخصی بود که اورا ابومسلم علی سرخ خونی می گفتند
و بقوت بازو و کشتی گیری و تیر اندازی عدیل و نظیر نداشت روزی بر زبان
خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما که باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد
امیر امین الدین عرضه داشت که مرا در خراسان برادریست عبد الرزاق
نام شاید که او با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین شد
که بخراسان رود و عبد الرزاق را بپایه سریر اعلی رساند و امین الدین

فا همه آمدن شما وچندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد ازین گفتند که طمع
ما آنست که شما بخراسان مراجعت نمایند و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط
میکنیم که بهیچ نوع سوزش و مزاحم نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان بدان بست
اما با طایفه از درویشان که مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهند داشت
بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین جمله تصدیعات آنست تا رای انور
ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا امروز رسیده
مدت دو ماه این فقیر در سبزوار بمقام درشت از جمله ولایت خراسان پیش این ضعیف
آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسید که بدفع
برمی باید خاست و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند
که خانمان و اهل عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد
این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم کرد
این معنی با پیشوایان دین می باید گفت تا اگر ایشان بسعی و در دفع برخیزند و نوعی قرار
گیرند که صلاح مسلمانان و مسلمانی درین باشد ما نیز درین کار یکی باشیم از جمله مسلمانان
اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هرچه بهبود مسلمانان در آنست
با ایشان قیام خواهیم نمود و از بهر آفریده که سخن حق با ما بگوید خواهیم شنود و در بند صلاح
مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نشابور بدین اتفاق
افتاد که در دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه
که درین نزدیکی چه معتقدم مردم بقتل آمده اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم
که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری

فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان
در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان دین بالتماس امیر وجیه الدین
مسعود بجهة این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر همین
معنی که اینجا بتقدیم افتاد ارسال کرده اگر جانب نجیب این ضعیف التفات فرمایند دست
از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند ان شاء الله تعالی بر وجهی قرار گیرد
لاجرم مجازات بعظیم متوقع است که تمامیت خلایق در شور آمده اند و بی طاقت شده
و صورت حال آنست که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست
و فراست شاید بینند همه و هرگاه این ضعیف بامور دنیوی هیچ آفریده مشغول نبوده و نخواهد
بود اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه مسلمانان
اصلح باشد و ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بقانون
شریعت و عقل بصلاح اولیست زیاده ازین تصدیع خدمت نداد ایزدش یار باد و
توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون
شیخ حسن و امیر وجیه الدین بر نیشابور و سبزوار تسلط یافتند ملازمان ارغونشاه
گریزان شدند و امرا طغاتیمور خان با بشارت و ایلچی پیش شیخ حسن و امیر مسعود
از مازندران فرستاده پیغام دادند که پیش ازین پادشاهی نبود که شما متابعت
او کنید لله الحمد که اکنون طغاتیمور خان بر سریر عزت متمکن گشت وظیفه آنکه شما
طاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم دانید شیخ فرمود که پادشاه و ما را
اطاعت خدای عز و جل باید کرد و بر مقتضی قرآن مجید عمل باید نمود و هر که خلاف
این معنی کند عاصی باشد باید که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه قبول نموده خدای و رسول

وارذال واوباش را بر ایشان تقدیم مینمایی با وجود آنکه حضرت تو بتقدیم [illegible]

پسندیده اخلاق منتشی شد و حالا از حد خود تجاوز نموده این کار بزبان آورد [illegible]

و دشمنی درویشان ظاهر کردانیدی و باعث برین مخالفت و قیل و قال آن [illegible]

که خدمت خواجه شمس الدین علی ضمنا داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن [illegible]

الغایت می کوشید القصه جمعی که در مجلس بودند و در باطن با خواجه شمس الدین علی

اتفاق داشتند با محمد آتیمور گفتند که ما نیز همین میگوییم که حضرت خواجه [illegible]

اکنون از مسند حکومت برخیز که تو شنیده نزده و ما را لعاری تمام است که [illegible]

و سرور ما باشی و محمد آتیمور را چون معلوم شد که مردم با غوایی خود بااو

بر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایت

که اهل ایجاز گرفتن میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط کرده ایم هیچ بد و ناشایسته نکرده ام

حالا اگر مصلحت شماست چنان کنم ایشان گفتند برخیز و درین خانه درآی که ما

ترا میخواهیم و آقا محمد آتیمور هر چند مردی بهادر جلد بود اما چون سلاح در آن زمان

نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه ببستند و خواجه شمس الدین

علی را گفتند که مهتر و بهتر ما تویی و شیخ حسن بتدبیر تو بمهمات می پرداخت درین کار

فکری لبزا باید کرد خواجه فرمود که کلو اسفندیار مرد لیست که با در پادشاهان ارادت

دارد باید که همه مرد کار او باشید تا امر حکومت را رونق دهد و بعد از ان [illegible]

گفتند که این کار قبا ایست که بر بالای شما دوخته خواجه گفت من از دولت [illegible] مسعود

خود بعالم نداهم و لیکن تقویت درویشان بر من واجب است [illegible]

مصلحت باشند بتقدیم باید رسانند خواجه فرمود تخت [illegible]

خلاصی شود هیچ یکی از ایشان زنده نگذارند و اصحاب امید خواجه شمس الدین علی سربداران
محمد ایتمور را کشتند و کلو اسفندیار را حاکم ساختند مدت حکومت ایتمور دو سال و
نیم بود ذکر حکومت کلو اسفندیار کلو نه اصل داشت و نه تدبیر راه تکبر و تجبر پیش
گرفته بی جا بیگاه سیاست از وی صادر می شد سربداران از وی ملول و متنفر گشته
با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست
کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو
رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهادند گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن
و امیر مسعود بیش از تو بود ما ترا جهة آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در تزویج
رونق ما سعی نمایی اکنون در دولت تو ما خوار و سرداران ... بی مقدار گردانیدی
دارو زن و اوباش را بر ما مرجح گردانیدی و علوفه و مرسوم خلایق را بایشان
رسانیدی ما از پیشوایی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد آیتمور کردن گفتم
که در شما مردی و مروت و فتوت و حیاتیت چه دیدی مدتی در میان شما بود
امیر مسعود او را حرمت میداشت و بناحق او را کشتند حالا من ترک ریاست
شما دادم هر که خواهید بر مسند حکومت بنشانید سربداران با کلو در مقام
مخاصمت آمده زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حبش
ریشخندی بروی راند و فخر الدین عصار مشهدی چماقی بر سر او زد کلو اسفندیار رخت
بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس علی رسید بنابر مصلحت وقت ایشان را
ملامت کرد و گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب
حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم برای تو موقوفست

هلاک شدند لشکریان بکریختند و پسران امرا و پادشاه هر یک بطرفی افتادند
و اموال ایشان بدست سربداران افتاده خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول
گشت چون از ان مهم فراغت یافت بمقر خویش باز آمد و از عدل
داد مملکت او در نهایت آبادانی و معموری رسیده و بعد از آنکه چهار
سال و هشت ماه از حکومت او گذشت جماعت سپاهیان که بتربیت او بزرگ
بوده بودند در مقام قصد و غدر آمدند در زمانی که خواجه بدین سرای در آمد برادر
زن او عز الدین بر پس اسپ نشست و خنجری در پهلوی او فرو برد
خواجه یحیی دران گرمی او را بگرفت و قاتل و مقتول از اسپ افتادند و خواجه قاتل
خود را زخمی زده هر دو در ان لحظه بر جای سرد شدند در زمان قتل خواجه یحیی
حیدر قصاب در سلطان میدان استراباد بود بدین حادثه اطلاع یافته
بسبزوار نهاد و جمعی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده متوهم شده بقلعه شان
رفتند شانزده روز آتش در انجا زدند تا همه را در قلعه سوخت ذکر حکومت
خواجه ظهیر الدین کراوی مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته
که خواجه ظهیر الدین خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را برادر
خواجه یحیی شمرده علی ای التقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی
خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت
و او مردی حلیم کم آزار بود پیوسته نرد و شطرنج مشغول می بود و حیدر بکار مملکت
می پرداخت حیدر میخواست که لشکر با شور انگیزد و خواجه نصر الله که اتابک
امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود می بود دم از مخالفت میزد و گوشمال

... بود

کردن اصب یالت گشت بعضی گفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود

ذکر حکومت حیدر قصاب چون پهلوان حیدر حاکم شده آوازه انداخت

که امیر ولی باسترآباد مرحوم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان بجانب

سبزوار عطف کردانید خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه

متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد درین اثنا پهلوان حسن دامغانی

غلام خود قتلغ آقا گفت که چون من بطریق دست بوس دست حیدر قصاب

بگیرم تو زخمی بروی زن قتلغ آقا در وقت مقرر کار حیدر را فیصل ساختند

بعضی گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الاول

سنه احدی و ستین و سبعمائه روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله پسر امیر

وجیه الدین مسعود چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از

قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که بر دوش

... خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا کی بحسب تبلیغ بدانی امر

... و در سبزه وار روکشی کیر بوده میرزا جرلی یکی بود و پهلوان حسن

... آن دیگر و برین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد پهلوان میرزا را گرفته

بسلطان ... فرستاد و در همان آنجا ... بوده او بمعقول گشت مدت حکومت میرزا

... سال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی در شهور سنه اثنی و ستین